



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مجموعه آثار

علامه سید مرتضیٰ عسکری

سقیفه

پروسی نحوه شکل گیری حکومت پس از رحلت پیامبر

به کوشش: مهدی دانشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سقیفه

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

منیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	سقیفه
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه مولف
۱۲	پیشگفتار
۱۴	پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم
۱۴	اشاره
۱۴	شأن نزول آیات
۱۵	قرآن با دو گونه وحی بر پیامبر نازل می شده است
۱۷	چگونگی بر پای سقیفه
۱۷	بیماری و وفات پیامبر
۱۷	اشاره
۱۸	در فجر آن روز چه گذشت؟
۱۹	غسل و تجهیز رسول خدا
۱۹	وصیت پیامبر به علی
۲۲	نامزدهای خلافت پس از وفات پیامبر در روز سقیفه
۲۳	شعارهای سقیفه
۲۳	شعارهای انصار
۲۳	شعارهای مهاجران (قریش)
۲۴	کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر
۲۴	سقیفه به روایت خلیفه دوم
۲۴	سقیفه به روایت تاریخ طبری
۲۸	نقش قبیله اسلم در بیعت با ابوبکر

- ۲۸ دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت
- ۲۸ بیعت همگانی
- ۲۹ نظر و داوری صحابه پیامبر درباره بیعت با ابوبکر
- ۲۹ فضل بن عباس
- ۲۹ عتبه بن ابی لهب
- ۳۰ سلمان
- ۳۰ ابوذر
- ۳۱ مقداد بن عمرو
- ۳۱ نعمان بن عجلان
- ۳۱ ام مسطح بن اثاثه
- ۳۲ زنی از بنی نجار
- ۳۲ ابوسفیان
- ۳۳ خالد بن سعید (از بنی امیه)
- ۳۳ عمر بن الخطاب
- ۳۳ معاویه
- ۳۴ سعد بن عباده
- ۳۴ نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه
- ۳۴ کشتن مالک بن نویره
- ۳۵ نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل مدینه
- ۳۵ کشتن سعد بن عباده
- ۳۶ تطمیع عباس، عموی پیامبر
- ۳۸ برخورد با متحصنان
- ۳۸ تحصن در خانه حضرت زهرا و برخورد دستگاه خلافت با ایشان
- ۳۸ حمله به خانه فاطمه زهرا

- ۴۰ ابوبکر در بستر مرگ گفت
- ۴۰ سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی است
- ۴۰ برخورد با علی
- ۴۰ اشاره
- ۴۲ عکس العمل اهل بیت بعد از سقیفه
- ۴۲ روشنگری پیامبر
- ۴۳ جنگ اقتصادی با اهل بیت
- ۴۳ اشاره
- ۴۳ مصادر اموال پیامبر و چگونگی تملک آنها
- ۴۵ شأن نزول آیه (و آت ذالقربی حقه)
- ۴۵ رفتار خلفا با فدک
- ۴۶ غصب ارث پیامبر
- ۴۸ گفتگوی حضرت زهرا با حضرت علی
- ۴۹ حضرت زهرا در بستر بیماری
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ شوق حضرت زهرا به شنیدن صدای اذان بلال
- ۵۰ عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا
- ۵۱ عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا
- ۵۱ وصیت حضرت زهرا و دفن شبانه آن حضرت
- ۵۲ وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا و تحقق پیشگویی های آن حضرت
- ۵۳ بیعت امیرالمؤمنین پس از شهادت حضرت زهرا و دلیل آن
- ۵۴ وضع سرزمین های اسلامی و عملکرد ائمه
- ۵۴ وصیت ابوبکر و خلافت عمر
- ۵۵ وضع حکومت در زمان عمر

- ۵۵ اشاره
- ۵۶ گفتگوی ابن عباس با عمر
- ۵۷ معاویه در زمانِ عمر
- ۵۷ اعترافات عمر، شورا و بیعت عثمان
- ۵۹ نحوه انتخاب عثمان به خلافت
- ۶۰ علت شرکت حضرت امیر در شورای شش نفره عمر
- ۶۱ دوران خلافت عثمان
- ۶۱ سخنان ابوسفیان
- ۶۱ ولید، والی عثمان در کوفه
- ۶۲ ماجرای شراخواری ولید در زمانی که والی کوفه بود
- ۶۳ عزل ولید
- ۶۴ وضع کوفه در زمان عثمان
- ۶۴ داستان ابن مسعود
- ۶۶ شراخواری ولید با ابوذر زبید نصرانی
- ۶۶ داستان جندب الخیر
- ۶۷ عبدالله بن سعد بن ابی سرح و داستان وی
- ۶۸ داستان حکم بن ابی العاص عموی خلیفه
- ۶۹ داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر
- ۷۰ عبدالله بن عامر والی بصره
- ۷۰ سیره معاویه در زمان عثمان
- ۷۱ رفتار عثمان با عمار
- ۷۱ عملکرد عثمان به اموال بیت المال
- ۷۲ قیام مردم بر علیه عثمان و نقش علی در اصلاح بین دو طرف
- ۷۲ شورش مصریان

- ۷۳ کارشکنی مروان
- ۷۳ شکایت مردم به علی و کناره گیری آن حضرت
- ۷۴ گروه های که از شهرها آمده بودند
- ۷۵ خدعه خلیفه
- ۷۵ فتوای عایشه به قتل عثمان
- ۷۶ سخن جهجاه غفاری
- ۷۶ محاصره خانه عثمان
- ۷۷ کلیدهای بیت المال در دست طلحه
- ۷۸ طلحه آب را به روی عثمان می بندد و علی به او آب می رساند
- ۷۸ قتل عثمان و واکنش حضرت امیر
- ۷۹ بیعت مردم با حضرت امیر و دفن عثمان
- ۷۹ پایان سقیفه
- ۸۰ خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی، معروف به شقشقیه
- ۸۲ وقعه حره
- ۸۲ نمایندگان مردم مدینه در دربار یزید
- ۸۳ قیام صحابه و تابعین
- ۸۴ نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد
- ۸۴ استمداد بنی امیه از یزید
- ۸۵ سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه
- ۸۶ شعر خلیفه مسلمانان
- ۸۷ سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه
- ۸۸ سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند
- ۸۹ بیعت بر اساس بندگی خلیفه
- ۹۰ سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید

۹۱ پاورقی

۱۱۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سقیفه

مشخصات کتاب

- سرشناسه : عسکری، مرتضی، ۱۲۹۳ -
- عنوان و نام پدیدآور : سقیفه : بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)/مرتضی عسکری ؛ به کوشش مهدی دشتی.
- مشخصات نشر : تهران: منیر ۱۳۸۵.
- مشخصات ظاهری : ۲۱۵ ص.
- شابک : ۲۲۵۰۰ ریال ۹۶۴۷۹۶۵۰۹۵:
- یادداشت : کتاب حاضر مجموعه سخنرانی‌هایی است که در محرم و صفر سال ۱۴۱۹ق. ایراد شده است.
- یادداشت : چاپ دوم.
- یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۹۵] - ۲۰۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
- یادداشت : نمایه.
- عنوان دیگر : بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم (ص).
- موضوع : علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. اثبات خلافت.
- موضوع : سقیفه بنی ساعده.
- موضوع : خلفای راشدین.
- شناسه افزوده : دشتی، مهدی، ۱۳۳۶ -
- رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴ع/۷س۵
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
- شماره کتابشناسی ملی :

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

این کتاب، در اصل، سخنرانی‌هایی بوده که در مجالس عزاداری محرم و صفر سال ۱۴۱۹ هجری ایراد شده بود و پس از پیاده کردن نوارهای آن سخنرانها جناب آقای دکتر مهدی دشتی زحمت تدوین و تحقیق مستندات آن را بر عهده گرفتند و اکنون آماده چاپ شده است.

سقیفه در لغت عرب به معنی سایبانی است که شیوخ عرب را مهمان خانه‌ای بوده است که افراد قبیله نیز در آن جمع می شدند و در باره همه امور قبیله گفت و گو می کردند.

انصار پیامبر اکرم (ص) از دو قبیله اوس و خزرج بودند که هر دو قبیله در اصل از اهل یمن بودند و اجداد ایشان برای درک حضور پیامبر خاتم(ص) و یاری حضرتش به مدینه آمده بودند.

سقیفه مشهور در تاریخ، محل اجتماع قبیله خزرج از انصار در مدینه بوده است و رئیس ایشان سعد بن عباده بوده که برای بیعت با او

پس از وفات پیامبر در آن محل اجتماع کرده بودند؛ در حالی که جسد مبارک پیامبر (ص) بین خاندانش بود و مشغول غسل دادن جسد مطهر آن حضرت بودند چون خبر اجتماع سقیفه به گروه پیرو ابوبکر و عمر رسید ایشان نیز با سرعت به اجتماع سقیفه ملحق شدند.

آثار اجتماع سقیفه

در اثر اجتماع در آن سقیفه شریعت اسلام پس از پیامبر اکرم (ص) دگرگون شد!

در اثر سقیفه تاریخ اسلام دگرگون شد.

در اثر سقیفه به در خانه فاطمه زهرا (س) آتش بردند و شد آنچه شد.

در اثر سقیفه شمشیر ابن ملجم بر فرق امیر المؤمنین علی (ع) فرود آمد.

در اثر سقیفه امام حسن (ع) با زهر شهید شد.

در اثر سقیفه حضرت امام حسین (ع) شهید شد! وزینب (س) و دیگر دختران پیامبر (ص) اسیر شدند!

در اثر آن سقیفه مسیر تاریخ بشریت دگرگون شد.

آثر سقیفه از آن روز تا کنون و تا ظهور حضرت مهدی موعود (عج) ادامه دارد!!

سید مرتضی العسکری

ذی قعدة ۱۴۲۱ هـ

پیشگفتار

درباره سقیفه و جایگاه آن در تاریخ اسلام، از دیرباز تا کنون، کتاب‌های بسیاری مستقلاً یا به مناسبت، به رشته تحریر در آمده است که، البته، از نظر ارزش و اهمیت یکسان نیستند. بیشتر این کتاب‌ها، سقیفه را، تنها در یک روز دیده اند و لذا غالباً کوشیده اند که، صرفاً، حوادث آن روز را بررسی کنند؛ البته، گاه، بذکر حوادثی که در طی یک دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته اند.

در میان کتب متقدمین کمتر کتابی را می‌توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد. نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامی، که در آنها ماجرای سقیفه، گاه به اجمال و گاه به تفصیل مورد بحث واقع شده، گویا این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث نتوانسته اند بی اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند [۱].

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار همت کماشته اند و آثاری شایان توجه عرضه کرده اند، کسانی چون: مرحوم محمد رضا مظفر [۲] محمد باقر بهبودی [۳] عبد الفتاح عبد المقصود [۴] ویلفرد مادلونگ [۵].

مرحوم مظفر در کتاب خود السقیفه کوشیده که با روش علم کلام به دین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اولاً بر مبنای اختیار و اجماع امت نبود و ثانیاً مخالفت با نص شرعی داشت. البته این دیدگاهی تازه نیست و بیش از وی بسیاری از علمای شیعه از این منظر بدین ماجرا نگریسته اند، همچون: مرحوم شیخ مفید (ت ۴۱۳ هـ) در کتاب‌های آمالی و محاضرات و مرحوم سید ابن طاووس (ت ۶۶۴ هـ) در کتاب ارزشمند کشف المحجبه.

آقای محمد باقر بهبودی در کتاب سیره علوی حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) را تا شهادت امیر المؤمنین (ع) مورد بررسی قرار داده و در این میان بحث مفصلی و مفیدی را درباره سقیفه مطرح کرده است و سقیفه را حاصل نقشه‌ای از پیش طراحی شده می‌داند که مسلمانان را در مقابل کار انجام شده قرار داد؛ منتها، دامنه این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی‌بیند و لذا بحث ایشان، علی‌رغم دقت و استناد علمی آن، نا تمام می‌ماند.

عبد الفتاح عبد المقصود سقیفه را محل ظهور عملیاتی از پیش طراحی شده می‌داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جای برای حاکمیت شورا. از نظر او، سقیفه می‌تواند آغاز حکم رانی کسانی باشد که می‌خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش بگردش آورند [۶].

گرچه عبد الفتاح عبد المقصود، نیز در این ماجرا، نشانه‌های روشنی از برنامه ریزی قبلی می‌بیند نهایتاً، روایات متضمن تصریح عمر به نام [۷] افرادی که اگر زنده می‌بودند آنان را پس از خود به خلافت می‌گماشت، جعلی می‌شمارد و بر خلاف آنچه که در ابتدا کتاب خود عرضه داشته [۸]، تبانی این سه دوست (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الجراح) را بر غضب خلافت و گرداندن آن در میان خود ضعیف شمرده کردن نمی‌نهد [۹] و اما ویلفرد مادلونگ مستشرق آلمانی الاصل در کتاب خود ابتدا نظریه لامس (Lammens) را در باره مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الجراح) مطرح می‌کند و از قول کایتانی تصریح می‌کند که در این مثلث [۱۰]، الهام بخش اصلی، عمر بوده است [۱۱] و نتیجه می‌گیرد که پیامبر اکرم بهیچ وجه در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبیعی او باشد و به انجام این کار رضایت نداشت [۱۲] وی، مؤکداً تصریح می‌کند که جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی، که ابوبکر آنرا به قریش اختصاص داده بود هیچ مبانی در قرآن نداشت [۱۳].

با این همه، مادلونگ هیچ اعتقادی به تصریح پیامبر (ص) درباره جانشینی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) نیز ندارد و حتی درباره واقعه غدیر خم نیز چنین اظهار نظر می‌کند که: ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد (ص) به امید آنکه طول عمر او به اندازه ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت [۱۴].

وی، نهایتاً چنین نتیجه می‌گیرد که پیامبر (ص) بدون تعیین جانشین از دنیا رفت. علاوه بر این، مادلونگ احادیث عبد الله بن عباس [۱۵] را هم که در آنها اعترافات صریح عمر بعزت منع خلافت از علی (ع) گزارش شده است به اعتبار می‌داند بی‌آنکه در این باره دلیل مقبول ارائه کند [۱۶].

در بخشی پایانی کتاب، مادلونگ پا را از این هم فراتر می‌گذارد، و اصلاً، عدم تعیین جانشین را سنت پیامبر (ص) اعلام می‌کند و حتی می‌گوید که شاید علی (ع) هم بنابه همین سنت، مایل نبود، در زمان خلافت خود جانشینی برای خویش انتخاب کند؛ هرچند که بالاخره به حسن (ع) وصیت کرد. البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالب خلافت بود [۱۷].

وبی تردید پیش از رحلت پیامبر (ص) تصمیم گرفته بود که آن خلیفه خود او باشد، بدون آنکه از جانب پیامبر (ص) بدین کار نامزد شده باشد؛ لذا تصمیم گرفت برای رسیدن به این آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از اهل بیت پیامبر (ص) بودند از میان بردارد و به انتظار فرصت نشست. این فرصت را اشتباه عجلانه انصار برای انتخاب رهبر از میان خود به دست او داد [۱۸].

بدین ترتیب مادلونگ نیز بر وجود نقشه و طراحی قبلی برای رسیدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکید دارد منتها، بروز و ظهور این تصمیم را، در سقیفه، امر اتفاقی می‌داند و همیاری چندتن دیگر از مردان قریش را در این کار در گردن نهادن اکثریت قریش و انصار به خلافت ابوبکر، مؤثر می‌شمارد. خاصه که ابوبکر، با گفتن این جمله که (قریش حق قبیله ای برای حکومت دارد) آنان را اغفال کرده بود و آنان نیز از اینکه حکومت، همچون نبوت، در انحصار خاندان پیامبر (ص) نمی‌ماند راضی بودند [۱۹].

مروری اجمالی بر آنچه که از دیرباز تا کنون درباره سقیفه نگاشته شده است لازم بود تا اینکه ارزش و اهمیت کار محقق کرانمایه، علامه سید مرتضی عسکری، در کتابی که پیش روی دارید، بهتر شناخته شود.

بر اساس این کتاب سقیفه در یک روز و یا طراحی یک نفر برای خلافت خلاصه نمی‌شود بلکه سقیفه آغاز بروز و ظهور اجرائی نقشه ای حساب شده است که طی آن افرادی معین از قریش می‌بایست یکی پس از دیگری، زمام حکومت را به دست گیرند تا آن را، پیوسته، از اهل بیت پیامبر (ص) - که بنا به نص ایشان، جانشینان بر حق پیامبر بودند - دور دارند و نهایتاً آن را به بنی امیه

بسپارند. این نقشه اجرا شد، لکن با قتل عثمان و خلافت امیر المؤمنین (ع)، نا تمام ماند. این تحلیل، که بر مبنای منابع درجه اول مکتب خلفاست، در نوع خود بی نظیر است؛ مطالب پراکنده و نا تمام و بعضاً نادرست گذشتگان و معاصران را، درباره سقیفه، منظم و کامل ساخته، تصحیح می کند و برای فهم بهتر تاریخ اسلام، از زمان رحلت پیامبر (ص) تا کنون، بسیار روشنی بخش و هدایتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغتنم شمرد، و با کسب اجازه از مؤلف و محقق گرانقدر، حضرت علامه سید مرتضی عسکری - دامت افاضاته - چاپ و نشر این اثر ارزشمند را و جبهه همّت قرار داد و برای تتمیم فایده آن، با استفاده از مآخذ معتبر، مستندات روایات حدیثی و تاریخی منقول در این کتاب را، در پی نوشت آورد و در مواردی نیز حواشی چند در توضیح بعضی مطالب درج کرد. امید که این برگ سبز، در درگاه مولی الموحّدین و امیر المؤمنین، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، به دیده قبول تلقی شود؛ إن شاء الله.

وَأَخْرَجُوا دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مهدی دشتی

زمستان ۱۳۷۹ - تهران

مقدمه چاپ دوم

این کتاب از نوراهای سخنرانیهای اینجانب پیاده و جمع آوری شد و این کار با کوشش دوتن از شیعیان اهل بیت علیهم السلام انجام پذیرفت و نخواستند نامشان در مقدمه برده شود باری تعالی این کار خیر را از آنها قبول فرماید.

پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم

اشاره

برای بررسی نحوه پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر (ص) باید آیات زیر را مورد بررسی قرار دهیم.

خداوند متعال در آیات اولیه سوره تحریم می فرماید:

[يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاهُ أَرْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّهُ أَيَّمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَرْوَاجِهِ خَيْدِيئًا فَلَمَّا تَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضِ فَلَمَّا تَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ]

ای پیامبر، برای چه بر خود حرام کردی آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ برای جلب رضایت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راه گشودن سوگندهایتان را معین ساخت؛ و خداوند مولای شماست و او دانا و حکیم است.

آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان نهاد، آن زن آن راز را به دیگری باز گفت. پس خداوند، پیامبر را از این امر آگاه ساخت. پیامبر نیز بخشی از آن (راز) را بیان کرد و بخشی را بیان نکرد. آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را از این آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانا مرا خبر کرد. ای دو زن، به سوی خدا توبه کنید که دل شما از حق برگشته است و اگر علیه پیامبر پشت به پشت هم دهید، همانا خداوند مولای اوست و جبرئیل و دیگر فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان، پشتیبان اویند.

شان نزول آیات

در این آیات سه امر بیان شده است:

الف: تحریم پیامبر اکرم (ص) بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود برای رضای همسرانش، و این که خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است.

ب: خبر دادن پیامبر (ص) رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به دیگری و آگاه نمودن باری تعالی، پیامبر (ص) را از افشای راز.

ج: تهدید باری تعالی آن دو همسر پیامبر (ص) را،... تا آخر سوره.

در این آیات بیان نشده که پیامبر (ص)، برای رضای همسرش، چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر (ص) افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهدید آمیزی می فرماید.

شایسته است یادآور شویم که باری تعالی می فرماید: [وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذُّكْرَ لِتُنَبِّئَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ] النحل ۴۴: ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا شما برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان نازل شده است

قرآن با دو گونه وحی بر پیامبر نازل می شده است

۱) وحی قرآنی، که همان نصّ قرآن است، که از زمان پیامبر (ص) تا به امروز در دسترس همه است.

۲) وحی بیانی، که با آن تفسیر قرآن بیان می شده است.

در بیان آیه اول در روایت آمده است که پیامبر (ص) در روز نوبت حفصه، با کنیز خود ماریه هم بستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان آگاه گردید، پیامبر (ص)، برای دلجویی حفصه، ماریه را بر خود حرام فرمود [۲۰].

در آیه دوم، خداوند این تحریم را رفع می کند.

در آیه سوم بیان شده که پیامبر (ص) مطلبی را به عنوان راز به همسرش - حفصه - می فرماید، او آن راز را فاش می کند. خداوند، پیامبرش را از کار وی آگاه می سازد و آن حضرت (ص)، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می سازد. حفصه از پیامبر (ص) می پرسد که چه کسی شما را از این کار آگاه ساخت؟ پیامبر (ص) می فرماید: خداوند عالم آگاه مرا با خبر ساخت [۲۱].

در آیه چهارم لحن آیه تغییر می کند و خطاب به آن دو زن می فرماید: (اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل هایتان از حق منحرف گشته است، و چنان که بر ضدّ پیامبر (ص) پشت به پشت هم دهید، خداوند مولای اوست و جبرئیل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (= علی) پشتیبان اویند [۲۲].

آیا در خانه پیامبر چه پیش آمده بود که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است، تا آن حدّ که می فرماید: پیامبر تنها نیست، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح المؤمنین (علی) پشتیبان و حافظ اویند؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی، خداوند، در مقام تهدید، می فرماید:

امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جای شما، همسرانی بهتر از شما برای او قرار دهد؛ همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، مهاجر، زانی باکره و بیوه!!

ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگ هاست محافظت کنید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی ورزند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا می کنند.

ای کسانی که کافر شده اید، امروز عذرخواهی نکنید، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.

ای کسانی که ایمان آورده اید، به سوی خدا توبه کنید، توبه ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند. در آن روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او

ایمان آورده اند خوار نمی‌کند، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می‌گویند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی. ای پیامبر، با کفار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت بگیر، جایگاهشان جهنم است و بد فرجامی است.

خداوند برای کسانی که کافر شده اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید با کسانی که وارد می‌شوند).

آیا در خانه پیامبر(ص) و گرد آن حضرت چه فتنه‌هایی به پا شده بود که پیامبر(ص) بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود؟ آن دو همسر پیامبر و همکارانشان چه نقشه‌هایی داشته‌اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن همه تهدید و بیان عاقبت کار دو زن مشترک دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصریح به این که آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن زن امر شد که به دوزخ بروند؟

نتیجه آنچه را که در این باره در کتاب‌های مکتب خلفا یافته ایم چنین است:

پیامبر(ص) به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این سخن را پیامبر(ص) به عنوان رازی بیان داشته بودند، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد. عایشه هم آن را به پدرش باز گفت. ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست؟ بگو (تا آماده شویم). او هم راز پیامبر(ص) را برای پدرش فاش کرد.

پیامبر(ص) بخشی از جریان را، یعنی این که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد. آیا راز جزء آمادگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر(ص) چه می‌توانست باشد؟

ابن عباس، برای آن که از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم، هیبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس، تو می‌دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی‌کنی؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه [۲۳].

در کتاب الدر المنثور سیوطی، جلد ۶ صفحه ۲۴۱، چنین آمده است:

وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا. حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ أَبُو بَكْرٍ وَ مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ.

از این داستان می‌توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه می‌کشیدند، نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر(ص) [۲۴] و نقشه‌ای برای بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر(ص) است که خود زیر بنای سقیفه شد. آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان، برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر(ص) هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند [۲۵].

به این سبب بود که عمر می‌گفت: ابو عبیده امین این امت است. [۲۶] و به سبب این قرار داد بود که خلیفه دوم بارها می‌گفت: اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم [۲۷].

در واقعه تعیین خلیفه دوم هم این جریان آشکار می‌شود:

ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلیید و گفت بنویس:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،

این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می‌کند. اما بعد... در اینجا ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: اما

بعد، من بر شما عمر این الخطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: الله اکبر، ترسیدی مسلمان ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می خواستم بگویم [۲۸].

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می شود که قرار دادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابو عبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر نیز از دو کار خلیفه دوم، معلوم می شود:

(۱) وقتی عمر به دست ابولؤلؤه مضروب شد، چون سالم و ابو عبیده در آن زمان از دنیا رفته بودند [۲۹] و عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد [۳۰].

(۲) از واقعه زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود: ابن سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفه دوم زمینی را در کنار خانه خود می خواست تا خانه اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده.

عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است. ولی رازی به تو می گویم، پیش خود نگهدار. بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صله رحم می کند و حاجتت را برآورده می سازد. سعید می گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او، همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد [۳۱].

از این روایت روشن می شود که خلیفه دوم، با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست که خویشاوند سعید اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

اضافه بر این، از جریانات زیر معلوم می شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال عام الرعاف عثمان به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه ای، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود تعیین کرد. عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم ولی او پنهانی خلافت مرا می نویسد. بدین سبب بین آن دو دشمنی شدید ایجاد شد [۳۲] و نفرین حضرت امیر(ع) درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد [۳۳].

عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد [۳۴]. و امیرالمؤمنین(ع)، نیز در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: وَاللَّهِ مَا وَكَيْتَ عُثْمَانَ إِلَّا لِيُرَدَّ الْأَمْرَ الْيَكِّ. یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو باز سپارد. [۳۵].

و امیر میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می کنیم که اصولاً عمر می خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی هاشم نرسد و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی خواستند که بنی هاشم به حکومت برسند [۳۶].

چگونگی برپایی سقیفه

بیماری و وفات پیامبر

اشاره

در دهه آخر صفر سال ۱۱ هجری پیامبر(ص) بیمار شد. در حال بیماری، اسامه فرزند زید - آزاد شده پیامبر - را، که در آن زمان هجده ساله بود، به امیری لشکری گماشت که برود به سمت شام و با نصارای روم شرقی بجنگد. [۳۷] دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح سَعد بن عُباده و دیگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند، و تأکید فرمود که کسی از ایشان، از رفتن با آن لشکر، تخلف نکند [۳۸].

و فرمود: لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ اسَامَةَ. یعنی خدای لعنت کند هر کس را که از لشکر اسامه تخلف کند (و با آن لشکر نرود) [۳۹].

پس از آن، حال پیامبر(ص)، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر(ص) در حال احتضار است. آنها که می خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدینه بازگشتند و صبح روز دوشنبه دور پیامبر جمع شدند. پیامبر(ص) فرمود: تونی بدواه وقرطاس اَكْتُبْ لَكُم كِتَابًا لَنْ تَضَعُوهُ بَعْدَهُ أَبَدًا. یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا (وصیت) نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: نَّ النبی غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَکُمْ كِتَابُ اللَّهِ؛ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ [۴۰] عنی بیماری بر پیامبر غلبه کرده است - کنایه از این که نمی داند چه می گوید - و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. آن دسته ای که می خواستند دستور پیامبر(ص) را انجام دهند غالب شدند [۴۱].

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال، یک نفر از حاضران گفت: اِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لِيَهْجُرَ. [۴۲] یعنی همانا پیامبر خدا هذیان می گوید.

آسمان خون گریه کن! یک صحابی، در روی پیامبر و در محضر دیگر صحابه، به پیامبر خاتم (ص) چنین ناروا گفت. گر چه در این روایت گوینده را تعیین نکرده اند، لیکن، با توجه به روایت صحیح بخاری، که پیش از این نقل کردیم، جز عمر از چه کسی چنین جسارتی بر می آمد؟ آری، گوینده همان کس بود که گفت حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ [۴۳] بار الها، چه مصیبتی از این بزرگتر!

پس از این گفت و گو و مجادله، بعضی از حاضرین خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر(ص) فرمود اَوْ بَعْدَ مَاذَا؟! [۴۴] یعنی آیا پس از چه؟! بعد از این سخن، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر(ص) وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی(ع) بود، مخالفان می توانستند چند نفر را بیاورند و شهادت دهند که پیامبر(ص) آن وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است. پس از این ناسزاگویی پیامبر فرمود: قَوْمُوا عَنِّي لَا يَتَّبِعُنِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٍ. یعنی از نزد من برخیزید، که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست [۴۵].

در فجر آن روز چه گذشت؟

بلال، هرگاه که اذان نماز می گفت، می آمد به در خانه پیامبر(ص) و می گفت: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ در سحر روز دوشنبه، [۴۶] در وقت اذان صبح، بلال به در خانه پیامبر آمد و ندای همیشگی را سر داد. پیامبر(ص)، در حجره عایشه و در حال بیهوشی بود و سرش بر زانوی علی(ع) قرار داشت. عایشه به پشت در آمد و به بلال گفت: به پدرم بگو بیاید و نماز جماعت را اقامه کند. ابوبکر آمد و ایستاد به امامت نماز صبح، پیامبر(ص) به هوش آمد و متوجه شد که در مسجد نماز جماعت بر پاست در حالی که علی بر بالین او نشسته است. پیامبر(ص) با آن حال بیماری برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عباس و حضرت علی(ع) تکیه کرد. پیامبر(ص) را در حالی که از شدت بیماری پاهایش روی زمین کشیده می شد. ابوبکر ایستاده بود به نماز. پیامبر(ص) به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پیامبر(ص) اقتدا کردند و نماز صبح را به جای آوردند. بقیه [۴۷] وقایع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پیامبر(ص) رحلت فرمود.

غسل و تجهیز رسول خدا

کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا(ص) را غسل دادند و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز شرکت داشتند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب(ع)، عباس عموی پیامبر، فضل بن عباس، صالح (آزاد کرده پیامبر). بدین ترتیب، اصحاب رسول خدا(ص) جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کردند و تنها همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شدند [۴۸].

بنا به روایتی دیگر، علی(ع) همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس و شقران (آزاد کرده پیامبر) و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا(ص) را بر عهده داشتند [۴۹] و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند [۵۰].

در این وقت، عباس عموی پیامبر(ص) به حضرت علی(ع) گفت: یا ابنِ اُخی هَلُمَّ لِی بایعکَ فَلَای خَیْلُ عَلَیکَ اِثْنان. [۵۱] ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.

علی(ع) فرمود: لَنَا بِجِهَازِ رَسُولِ اللَّهِ شُغْلٌ. [۵۲] اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است.

در آن حال، انصار در سقیفه بنی ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند [۵۳]. این خبر به گروهی از مهاجران: ابوبکر و عمر و ابو عبیده و همراهانشان رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند [۵۴].

بدین سان، بجز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. و آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب(ع)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیامبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیامبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیامبر)، صالح (آزاده کرده پیامبر) و اوس بن خولی (از انصار). و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند [۵۵].

اقامه نماز بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک یک مسلمانان واجب بود. نماز بخوانند [۵۶] بر پیامبر(ص) و مانند نماز بر جنازه دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان که امام علی(ع) می فرمود: امام همه، خود پیامبر(ص) است. لذلک غ مسلمانون پنج نفر، شش نفر می آمدند و حضرت امیر(ع) ذکر نماز را بلند می خواند آنها تکرار می کردند. در ابتدا مردان نماز گزار شدند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندان که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه شنبه تمام شد. پیکر پیامبر(ص) در شب چهارشنبه [۵۷]، در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد. [۵۸] بجز نزدیکان رسول خدا(ص) کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیل ها را شنیدند که در خانه های خود آرمیده بودند. [۵۹]. عایشه می گوید: ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر(ص) خبر نداشتیم تا آن گاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل ها به گوشمان رسید. [۶۰].

وصیت پیامبر به علی

پیش از بیان وصیت پیامبر(ص) به علی(ع)، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدمه ای ذکر کنیم. خداوند در سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می فرماید:

[وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمِنْ يَتَقَلَّبُ عَلَى عَقْبِيهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ]

(محمد(ص) فقط فرستاده خداست که پیش از او پیامبرانی دیگر آمده و رفته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما رو به عقب - و به گذشته جاهلی خود - باز می گردید؟ و هر کس به گذشته جاهلی خود باز گردد، خدای را هرگز زیان نمی رساند، خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد).

همان گونه که پیشتر گفتیم، شریعت اسلام با دو نوع وحی بر پیامبر(ص) نازل می شد:

الف) وحی قرآنی، که عبارت است از متن همین قرآن که از زمان پیامبر(ص) تا به حال سالم مانده و به دست ما رسیده است و همه الفاظ آن از خداست و در آن اصول شریعت اسلام، یعنی توحید خالق و توحید پروردگار قانون گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسال رُسُل و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم، و نیز کلیت احکام و آداب اسلامی، همچون نماز و حج و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و نهی از غیبت و... ذکر شده است.

ب) وحی بیانی، که وحیی بوده که همراه همان وحی قرآنی نازل می شده است و در واقع تبیین و تفسیر آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدیر خم، همزمان با نزول آیه [یا ایها الرّسول بَلِّغْ ما أنزلَ إِلَیکَ مِنْ رَبِّکَ وَانْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ] مائده: ۶۷ این وحی بیانی آمده است که: [یا ایها الرّسول بَلِّغْ ما أنزلَ إِلَیکَ فی عَلیّ]. پس فی عَلیّ [۶۱] وحی بیانی بوده است که پیامبر(ص) آن را با حدیث خود بیان می فرموده و بنابراین فی عَلیّ نیز وحی خدا بوده است. پیامبر از خود چیزی بیان نمی فرمود، چنان که باری تعالی در این باره می فرماید: [ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحِی] نجم: ۴ و محکمتر از آن می فرماید: [وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْأَقْوالِیْلِ - لاَ - خَذاًنا مِنْهُ بِطالِیْمِینَ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ - فَمَا مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِینَ] (الحاقه: ۴۴). یعنی اگر پیامبر از خودش چیزی بگوید و به ما نسبت دهد، مانعش خواهیم شد و رگ قلبش را خواهیم بُرید و کسی از شما هم نمی تواند از مجازات او جلوگیری کند.

بدین سان، وحی قرآنی همان متن قرآن است که همه الفاظش از خداست و یک سوره آن را، ولو به کوچکی سوره کوثر باشد، کسی نمی تواند بیاورد (بقره: ۲۳ - ۲۴) و لذا معجزه باقی پیامبر اکرم(ص) است که خداوند خود عهده دار حفظ آن است: [إنا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإنا لَهُ لَحافِظُونَ] (الحجر: ۹). ولی وحی بیانی، معنایش از خداست، لکن بیانش با لفظ پیامبر(ص) است و در آن شرط تحدی و اعجاز نشده و هدف از آن تبیین معنای آیات قرآنی توسط پیامبر اکرم(ص) است؛ چنان که خداوند فرمود:

[وَأنزَلنا إِلَیکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ] (النحل: ۴۴).

پیامبر(ص) هر آیه ای از قرآن را، که از طریق وحی دریافت می کرد، به هر کس که تبلیغ می فرمود، بیانی را هم که از جانب خداوند به او وحی شده بود برای وی می گفت و بدین ترتیب تبلیغ را کامل می فرمود.

عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر(ص)، می گوید: هفتاد سوره از دهان پیامبر(ص) فرا گرفتیم. مثلاً وقتی آیه نازل می شد که: [والشَّجره الملعونه] (اسراء: ۶۰) پیامبر به او می فرمود که مقصود از شجره ملعونه، بنی امیه است [۶۲].

در مسند احمد حنبل، از قول صحابه پیامبر، روایت شده که: اِنَّهُمْ کَانُوا یَقْتَرُونَ مِنْ رَسولِ اللَّهِ (ص) عَشَرَ آیاتٍ، فَلا یأْخُذونَ فی العَشرِ الاُخْری حَتّی یَعْلَمُوا ما فی هِذِهِ مِنَ العِلمِ وَالعَمَلِ. [۶۳] یعنی صحابه پیامبر از رسول خدا(ص) قرآن را ده آیه ده آیه فرا می گرفتند و به ده آیه جدید آغاز نمی کردند مگر که آنچه از حیث معارف و احکام که در ده آیه گذشته بود فرا می گرفتند. مثلاً اگر از داستان پیامبران گذشته ذکری شده بود، حضرت رسول(ص) داستان آنان را بیان می فرمود، یا اگر آیه ای مربوط به قیامت بود، این را که روز قیامت چگونه است بیان می فرمود. یا اگر درباره احکامی مانند وضو و نماز و تیمم بود، نحوه دقیق عمل به آن احکام را تعلیم می فرمود. پس، پیامبر(ص) هیچ آیه قرآنی را تبلیغ نفرموده مگر که وحیی بیانی را هم با آن بیان فرموده و همراه آن به امّت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعلیم آیه: [إِنما یریدُ اللَّهُ لیذْهَبَ عَنْکُم الرِّجْسَ أَهلَ الْبیتِ وَ یُطَهِّرَ کُمْ تَطْهِیراً] (احزاب: ۳۳)، پیامبر(ص) می فرمود: اهل بیتِ محمّد(ص)، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند [۶۴].

همچنین در تبلیغ آیه [ان تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا] (تحریم: ۴) بیان می فرمود که آن دو زوجه پیامبر، امّ المؤمنین حفصه و امّ المؤمنین عایشه اند. [۶۵] در تعلیم این قسم آیات، پیامبر(ص) تعلیم معنی می فرمود با تعلیم عمل و چنان بوده است که آن گاه که مثلاً آیه کریمه [اقِمِ الصَّیْلوه لِذُلُوکِ الشَّمْسِ...] (اسراء: ۷۸) نازل شد، کیفیت نمازهای پنج گانه و اذکار آنها را تعلیم می فرمود و

در آن آیه که می فرماید [فَأَعْبُدُواُوا جُوهَكُم وَايِدِيكُمْ... (مائده : ۶)] به طور عملی تعلیم می داد که نحوه وضو گرفتن چگونه است و با چه آبی باید باشد.

در تمام این موارد، آنچه که پیامبر(ص) به صحابه تعلیم می فرمود، هر یک از صحابه که نویسنده بود، آیه قرآن را با تفسیری که از پیامبر(ص) شنیده بود می نوشت. بنابراین، همه نویسندگان صحابه، همه قرآن را نوشته بودند با تفسیر هر آیه ای که خود از پیامبر(ص) شنیده بودند، البته در قرآن های تک تک نویسندگان صحابه، تفسیر همه آیات نوشته نبود، ولی آن قرآنی که در خانه پیامبر(ص) بود این چنین بود، یعنی متن کامل قرآن با تفسیر کامل همه آیات همراه بود. توضیح این که، آنچه از قرآن و تفسیر آن نازل می شد، پیامبر(ص) هر یک از صحابه را که نوشتن آموخته بود و نزدیک وی بود می طلبید و به او دستور می داد که آیه قرآن و بیان آن را که وحی شده بود، بر هر چه در دسترس بود بنویسد - بر روی کاغذ یا تخته یا استخوان یا شانه گوسفند و امثال آن؛ و آن نوشته ها را پیامبر(ص) در خانه خود داشت.

به هنگام وفات، پیامبر(ص) به علی(ع) وصیت کرد: پس از تجهیز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع آوری کنی. علی(ع) آیات قرآن را، که با تفسیر آن بر پوست و تخته و کاغذ و غیره نوشته شده بود [۶۶] سوراخ می کرد و نخ از بین آنها می گذراند و این گونه آیات و تفسیر هر سوره ای را جمع آوری فرمود. این کار از چهارشنبه (فردای دفن پیامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولی و آزاد کرده خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان برای نماز جمعه در مسجد پیامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به ایشان فرمود: این قرآن موجود در خانه پیامبر(ص) است که برای شما آورده ام. - دستگاه خلافت - آنها گفتند: ما به این قرآن حاجت نداریم ما. خود قرآن داریم! حضرت فرمود: این قرآن را دیگر نمی بیند [۶۷].

آن قرآن، با تفسیر تمام آیات، پس از آن حضرت، در دست یازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدی (عج) است که به هنگام ظهور خویش آن را ظاهر می کند. و این قرآنی که ما اکنون در دست داریم، [۶۸] همان قرآن زمان پیامبر(ص) است ولی بدون تفسیر، یعنی تنها وحی قرآنی است و از وحی بیانی خالی است [۶۹].

اما چرا قرآنی را که امیرالمؤمنین(ع) جمع کرده بود و، علاوه بر متن آیات، تفسیر همه آنها را هم - به همان گونه که بر پیامبر(ص) وحی شده بود در بر داشت - قبول نکردند؟ دلیل این مطلب آن است که در وحی بیانی، که بر پیامبر(ص) نازل شده و با کلمات آن حضرت(ص)؟ به عنوان حدیث ایشان در بیان قرآن، تلقی می شد، مطالبی وجود داشت که مخالف سیاست دستگاه خلافت بود و مانع حکومت ایشان می شد. مثلاً، چنان که گذشت، ذیل آیه [وَالشَّجَرَه الْمَلْعُونَه فِی الْقُرْآن] (اسراء: ۶۰) بر آن حضرت(ص) وحی شده بود که ایشان بنی امیه می باشند؛ و این تفسیر در بعضی مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنین روایتی، دیگر عثمان، معاویه، یزید، ولید و امثالهم نمی توانستند حاکم شوند. یا در ذیل آیات پر تهدید سوره تحریم آمده بود که مقصود از آن دوزن، عایشه و حفصه اند. یادر ذیل آیه [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ... (الحجرات: ۲)] آمده بود که در شأن ابوبکر و عمر نازل شده است. یا آن گاه که آیات ابتدای سوره توبه (۱۰-۱) نازل شد [۷۰]، پیامبر(ص) آن آیات را به ابوبکر و عمر داد تا به مکه ببرند و در موسم حج به مشرکان ابلاغ کنند. وحی غیر قرآنی نازل شد که این ابلاغ را باید یا خود انجام دهی یا آن کس که از توست. پس، پیامبر(ص)، علی بن ابی طالب(ع) را فرستاد تا آن آیات را از ابوبکر و عمر گرفت و خود علی(ع) به مکه برد و در موسم حج به مشرکان ابلاغ فرمود [۷۱].

یا آیاتی که در شأن پیامبر(ص) و اهل بیتش نازل شد، مانند آیه تطهیر [إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيَطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً] (احزاب: ۳۳).

خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

آیه مباحله [فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ] (آل عمران: ۶۱)

هر گاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آنگاه مباحله کنیم؛ ولعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

و آیه در داستان واقعه غدیر [يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَرْكَبًا مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ] (مائدة: ۶۷).

ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان؛ و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطر احتمالی) مردم نگاه می‌دارد؛ و خداوند، جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند.

و پس از وقوع غدیر [الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا] (مائدة: ۳)،

دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را بعنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.

ولایت [إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ] (مائدة: ۵۵)

سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را بر پا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

آیه نجوی [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ] (مجادله: ۱۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید (و سخنان در گوشه بگویند)، قبل از آن صدقه‌ای (در راه خدا) بدهید؛ این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است. و اگر توانای نداشته باشید، خداوند آمرزنده و مهربان است.

و... بسیاری آیات دیگر. لذا، نه تنها قرآن امیر المؤمنین را نپذیرفتند [۷۲]، بلکه کوشیدند تا قرآن را مجرد از وحی بیانی بنویسند [۷۳] و از بیان و نشر و کتابت حدیث پیامبر (ص) مانع شدند و به کتمان و جعل و تحریف آن پرداختند [۷۴].

نامزدهای خلافت پس از وفات پیامبر در روز سقیفه

مراد از خلیفه در اینجا یعنی خلیفه الرسول، یعنی کسی که پس از پیامبر اکرم (ص)، امر حکومت ظاهری به دست اوست و حاکم است. و این معنایی است که نه جنبه لغوی دارد و نه اصطلاح اسلامی، بلکه ساخته مکتب خلفا پس از پیامبر است. چرا که، در لغت، خلیفه هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می‌دهد. (مفردات راغب، ذیل ماده خلف) کار اصلی پیامبر اکرم (ص) و همه پیامبران الهی، بنا به نص قرآن کریم، تبلیغ دین خدا به مردم است: وَمَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ (مائدة: ۹۸)، فَهَلْ عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (نحل: ۳۵)، و نه حکومت کردن. لذا، غالب پیامبران حکومت ظاهری نداشته‌اند، مانند حضرت عیسی، یحیی، زکریا، نوح علیه السلام. و نیز، این معنی اصطلاح شرعی نیست و در حدیث پیامبر، مراد از خلیفه الرسول به شخصی که حدیث و سنت پیامبر را روایت می‌کند: آمده‌قال (ص): الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي. (معانی الاخبار صدوق، ص ۳۷۴ - ۳۷۵، مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه، ۴: ۴۲۰، الفتح الكبير سيوطي، ۴: ۲۳۳، شرف اصحاب الحديث خطيب بغدادی، ص ۳۰) همچنین مراد از آن، خلیفه الله هم نیست؛ زیرا خلیفه الله به شخصی گفته می‌شود که خداوند او را معین فرموده تا دین خدا را از طریق وحی (اگر

پیامبر است) و یا به واسطه پیامبر (اگر وصی پیامبر است مانند ائمه علیهم السلام) بگیرد و به مردم ابلاغ کند. البته حکومت ظاهری نیز جزء شؤون این خلافت الهی است، و خلیفه الله، خود، وظیفه ای در جهت گرفتن آن ندارد، مگر آنکه مردم گرد او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در این امر یاری دهند، مانند پیامبر اکرم (ص) که در مدینه به دلیل بیعت و یاری مردم توانست تشکیل حکومت دهد ولی در مکه (چون مردم نخواستند و یاری نکردند) بدین کار قیام نمود و به وظیفه اصلی خود، که ابلاغ دین خدا بود، اکتفا کرد. در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیز وضع به همین گونه بود. وظیفه اصلی ایشان و همه ائمه، همچون پیامبر (ص)، حفظ دین خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البته اگر مردم می خواستند و آن حضرت را یاری می کردند، ایشان قیام به حکومت نیز می کرد و این کار برایشان واجب می شد، لکن مردم نخواستند و نیامدند جز سه نفر (تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۴: ۲) یا چهار و پنج نفر (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۲: ۴۷)؛ چنان که آن حضرت خود می فرمود: *لَوْ وَجِدْتُ أَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ مِنْهُمْ لَنَا هَضْمُ الْقَوْمِ* (منبع سابق). اما پس از ۲۵ سال، یعنی پس از کشته شدن عثمان، چون مردم به در خانه آن حضرت آمدند و از ایشان مُصْرَانه خواستند که حکومت را به دست بگیرد، بدین امر قیام کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲: ۵۰) و تذکره سبط ابن جوزی، باب ششم). این عمل حضرت امیر، دقیقاً همان چیزی بود که پیامبر (ص) از ایشان خواسته بود: *قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِعَلِيِّ: إِنَّكَ بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ تُؤْتِي وَلَا تَأْتِي. فَإِنْ أَتَاكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ فَسَلِّمُوا لَكَ الْأَمْرَ فَأَقْبَلْهُ مِنْهُمْ...* (اسدالغابه ۴: ۳۱). حال، اگر در اینجا نام امیرالمؤمنین (ع) جزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به این معناست که آن حضرت خود خواهان این امر و قیام کننده برای گرفتن آن بودند، بلکه بیانگر نظر عده قلیلی از مردم جامعه آن روز مدینه است، که به سبب آن که حضرت علی (ع) را وصی رسول الله (ص) می دانستند و حکومت را جزو شؤون و حق او می شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار) یا به واسطه تعصبات خانوادگی (مانند عباس عمومی پیامبر) و یا تعصبات قبیله‌گی (مانند ابوسفیان) خواستار حکومت ظاهری امیرالمؤمنین (ع) بودند.

الف) علی بن ابی طالب (ع)، که از جانب خدا برای رهبری این امت تعیین شده و پیامبر اکرم (ص) این امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.

ب) سعد بن عباده، که نامزد قبیله خزرج بود و نه همه انصار.

ج) ابوبکر، که نامزد جماعتی از مهاجران (قریش) بود، نه همه آنان.

شعارهای سقیفه

شعارهای انصار

۱ - انصار اسلام را یاری کردند [۷۵].

۲ - انصار در راه پیامبر شمشیر زدند [۷۶].

۳ - شهر مدینه، شهر انصار است [۷۷].

شعارهای مهاجران (قریش)

همان، ص ۱۱۵ - ۱۱۶.

۱ - پیامبر از قبیله قریش است.

۲ - عرب نمی پذیرد که حاکم ایشان از قبیله ای دیگر باشد و جانشین پیامبر باید از قریش باشد.

پس از بیان آنچه گذشت می‌توانیم داستان کودتای سقیفه را درک کنیم

کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

پس از درگذشت رسول خدا(ص)، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند. خزرگی‌ها می‌خواستند سعد بن عباده را جانشین پیامبر(ص) کنند. آنان، نه این که جانشین و وصی پیامبر را نمی‌شناختند و این کار را ندانسته انجام می‌دادند؛ [۷۸] خیر! می‌دانستند؛ کار آنان از روی تعصب قبیله‌ای انجام شد.

در این حال گروهی از مهاجران نیز که خبر اجتماع ایشان را در سقیفه شنیدند به آنها پیوستند. همه ایشان جنازه پیامبر(ص) را در میان چند تن از خاندانش رها کردند [۷۹] و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ و جدال کردند. اوسی‌ها موافق سعد بن عباده نبودند. در بین خزرگی‌ها نیز بشیر بن سعد، که یکی از بازرگان خزرج بود، در امر ریاست با سعد حسد ورزی می‌کرد و موافق او نبود [۸۰].

سقیفه به روایت خلیفه دوم

در صحیح بخاری، از عمر داستان سقیفه را چنین روایت کرده است:

وقتی که پیامبر(ص) از دنیا رفت، خبر به ما رسید، که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود به پیوندیم. و ما خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می‌گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنان آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام؛ شما گروه مهاجران، مردمی به شماره‌ای اندک هستید و....

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته‌ای را که من می‌خواستم بر زبان بیاورم فرو گذار نکرد؛ یا همان را گفت، یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: ای گروه انصار، آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی‌گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حَسَب و نَسَب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من، به شما، یکی از دو تن را پیشنهاد می‌کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی می‌کرد. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: أَنَا جِدَّيْلُهَا الْمُحَكِّكُ وَ عُوذِيْقُهَا الْمُرْحَبُ... یعنی من به منزله آن چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می‌خاراندند و درختی که به زیر سایه اش پناه می‌بردند [۸۱].

شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می‌کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف به شدت ظاهر گردید - من از این موقعیت استفاده کردم و - به ابوبکر گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از این که از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد بن عباده هجوم بردیم.... اگر کسی، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده؛ که هر دو مستحق کشته شدن اند [۸۲].

سقیفه به روایت تاریخ طبری

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر، در تاریخ خود چنین می نویسد:

طایفه انصار پیکر رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش پردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد(ص)، سعد بن عباده را به حکومت بر خود بر می گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند....

سعد خدای را ستایش کرد، سابقه انصار را در دین و برتری شان را در اسلام یادآور شد و کمک هائیکه که آنان به پیامبر خدا(ص) و اصحابش داشتند و جنگ هایی را که با دشمنان کردند یاد آور شد و تأکید کرد که پیامبر خدا(ص) در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک شما گروه انصار، زمام حکومت را خود به دست گیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه ات کاملاً درست و سخنان راست و متین است و ما هرگز بر خلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم.

پس از این موافقت قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نروند و آنرا نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما به ایشان می گوئیم برای خود امیری انتخاب می کنیم شما هم برای خود زمامداری انتخاب کنید. سعد ابن عباده، گفت: و این خود اولین شکست و عقب نشینی است. [۸۳].

چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده جراح، شتابان، رو به سقیفه نهادند. اسید بن خضیر [۸۴] و عویم بن ساعده [۸۵] و عاصم بن عدی [۸۶] از بنی عجلان نیز که از روی حسادت، نمی خواستند سعد خلیفه شود، به ایشان پیوستند. همچنین، مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف در آنجا به صف نشستند. ابوبکر، پس از این که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سابقه مهاجران و این که آنان، در میان همه مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر(ص) پیشگام بوده اند یاد کرد و گفت:

مهاجران، نخستین کسانی بودند که روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و به همین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه بر نمی خیزد. ابوبکر، پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن راند و چنین ادامه داد: البته، پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد.

آن گاه، حباب بن منذر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دو دستگی و اختلاف به پرهیزید که، اختلاف، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و بجز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت، ما از میان خودمان فرمانروایی بر می گزینیم و آنها هم را برای خودشان امیری انتخاب کنند.

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

هرگز چنین کاری نمی شود و دو شمشیر در یک غلاف ننگند. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود

نخواهد آورد، در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن این که چه کسی حکومت و فرمانروایی محمّد را از چنگ ما بیرون می‌کند و با ما سر آن به ستیزه و مخالفت بر می‌خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد؟ [۸۷].

حباب، بار دیگر، برخاست و گفت:

ای گروه انصار، دست به دست هم بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به خدا قسم، شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید؛ چه، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند.

من، در میان شما، به منزله چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می‌خاراند [۸۸] کنایه از این که در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می‌برند و همانند درخت تناوری ام که جان پناهی برای ناتوانان است. به خدا قسم چنانچه بخواهید جنگ و خونریزی را از سر می‌گیریم [۸۹].

عمر گفت: در آنگاه خدا تو را می‌کشد [۹۰].

حباب پاسخ داد: خدا تو را می‌کشد.

ابوعبیده، چون چنان دید، خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا(ص) و دفاع از دین برخاستید. اکنون در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان، نخستین کس نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابوعبیده، بشیر بن سعد خزرجی [۹۱] از جای برخاست و گفت:

ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت مقامی والا شده ایم و در این امر، بجز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیامبر و بردباری و خود سازی نفسمان، چیزی نخواسته ایم. پس شایسته نیست که ما، با داشتن آن همه فضایل بر مردم، گردنکشی کنیم و بر آنان منت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما منت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمد(ص) از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیک ترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر؛ و من از خدا می‌خواهم که هرگز مرا نبیند که امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه بر نخیزید و دشمنی نکنید.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:

این عمر و این هم ابوعبیده؛ هر کدام را که می‌خواهید انتخاب و با او بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده، یک صدا، گفتند: با وجود بد خدا قسم هرگز ماجرات نداشته که در امر خلافت بر تو پیش دستی کنیم [۹۲] در حالی که یار غار پیامبرش

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانی، گفت: ای گروه انصار، اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر یافت نمی‌شود.

مُنذر بن اَبی الْأَرْقَم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت:

ما برتری کسانی که نام بردی منکر نیستیم، به ویژه که در میان ایشان مردی است که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت

پیشقدم می شد، کسی با او به مخالفت بر نمی خاست [۹۳] [منظور مُنذر، علی ابن ابی طالب (ع) بود].

آن گاه برخی از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با علی بیعت می کنیم. عمر، خود می گوید:

سر و صدا و همه‌ها حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می شد، تا آنجا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم [۹۴].

اما پیش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیش دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد [۹۵].

حباب بن مُنذر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید: ای بشیر، ای نفرین شده خانواده! قطع رحم کردی و از این که پسر عمویت به حکومت برسد حسادت ورزیدی؟ بشیر گفت: نه به خدا قسم، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است.

چون قبیله اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد، و از طرفی، قبیله خزرج از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، بعضی از آنان، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را که اَسید بن حُصَیر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود - مورد خطاب قرار دادند و گفتند: به خدا قسم، اگر قبیله خزرج خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه این افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومتشان شریک نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

آن گاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، اقدام سعد بن عباده و افراد قبیله خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب شد. مردم، از هر سو، برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیر و دار سعد بن عباده بیمار، در زیر دست و پای آنها، لگد مال شود که یکی از بستگان وی فریاد زد: مردم، مواظب باشید که سعد را لگد نکنید. عمر، در پاسخ او، بانگ زد: بک شیدش که خدایش بکشد! سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالای سرِ سعد رساند و گفت: می خواستم چنان لگد مالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تار مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم بر نمی گردی! ابوبکر نیز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می آید نه خشونت و تندگی. عمر، با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی داشتم که از جای برخیزم، در گذرگاه ها و کوچه های مدینه چنان غرشی از من می شنیدی که خود و یارانت، از ترس، در بیغوله ها پنهان می شدید؛ و در آن حال، به خدا سوگند تو را نزد کسانی می فرستادم که، تا همین دیروز، زیر دست و فرمانبرداریشان بودی نه آقا و بالا سرشان! آن گاه خطاب به یاران خود گفت: مرا از اینجا ببرید و آنان سعد را به خانه اش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است:

عمر، در روز سقیفه بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کرد، کمر خود را بسته بود و پیشاپیش ابوبکر می دوید و فریاد می زد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند [۹۶].

به این ترتیب، آن دسته ای که از سقیفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که می رسیدند او را می کشیدند و می آوردند و بیعت می گرفتند.

در تاریخ طبری، در ادامه، آمده است:

افراد قبیله اَسَلَم، در روز سقیفه بنی ساعده، همگی برای خرید خواربار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدی بود که عبور و مرور در کوچه های آن به سختی صورت می گرفت.

عمر در این باره چنین گفت: مَا أَيْقَنْتُ بِالنَّصْرِ حَتَّى جَاءَتْ أَسْلَمُ فَمَلَأَتْ سِكَكَ الْمَدِينَةَ. یعنی: من به پیروزی یقین نداشتم تا قبیله اسلم آمدند و کوچه های مدینه را پر کردند [۹۷].

نقش قبیله اسلم در بیعت با ابوبکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب جَمَل چنین آورده است:

در آن زمان، صحراشینان عرب برای خرید خوار وبار، به صورت قبیله ای، به شهر می آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تعداد کمی از آنان می آمدند، بارشان را می گرفتند و خودشان را می کشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خوار وبار حرکت می کردند. مردان قبیله اسلم از صحرا به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیاید کمک کنید برای خلیفه پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خوار وبار رایگان به شما می دهیم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد دار و دسته ابوبکر شدند؛ دامن های عربی خود را به کمر زدند و کوچه های مدینه را پُر کردند. به هر جا می رسیدند، در بازار، کوچه، و... هر کس را که می دیدند برای بیعت با ابوبکر می آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیله اسلم خلیفه شد [۹۸].

دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

یاران ابوبکر دلیل انتخاب ابوبکر را، برای انصار، این چنین بیان کردند:

چون پیامبر از قریش است، جانشین او هم باید از قریش باشد [۹۹] (قانون عرب چنین بود). دلیل دیگر این که ابوبکر صحابی پیامبر و از سابقین در اسلام بوده است [۱۰۰].

حضرت امیر(ع) در اینجا فرمایشی دارد؛ می فرماید: اِخْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَاصْأُوا الثَّمَرَةَ یعنی به درخت نبوت (که از قریش بوده) احتجاج کردند [۱۰۱] و میوه آن را (که پسر عمو و داماد پیامبر است) نادیده گرفتند. آنان حجت آوردند که از شجره پیامبرند؛ در حالی که میوه این شجره را، که بنی هاشم هستند، نادیده گرفتند. ارزش درخت خرما یا انگور، به شاخ و برگش نیست، به میوه آن است.

و نیز حضرت امیر(ع) درباره این که گفتند ابوبکر صحابی پیامبر است، فرمود: اینها می گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر بشود چون صحابی اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آنجا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمی شود؟! (یعنی درباره علی بن ابی طالب، که هم صحابی پیامبر بوده و هم پسر عموی آن حضرت). همه می دانیم که علی(ع) کودکی خردسال بود که پیامبر(ص) او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه خود آورد. حضرت علی(ع)، خود، در این باره می فرماید: پیامبر غذا را می جوید و نرم می کرد و در دهانم می گذاشت؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می رساند؛ در غار حراء آنگاه که اولین وحی بر پیامبر(ص) نازل شد با پیامبر(ص) بودم [۱۰۲].

علی(ع)، تا وقت وفات پیامبر(ص) همیشه و همه جا، با آن حضرت بود. سر پیامبر(ص) بر سینه علی(ع) بود که از دنیا رفت. حضرت علی(ع) هم صحابی پیامبر بود و هم از ذوی القربای آن حضرت و همیشه، چون سایه، به دنبال پیامبر بود.

بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند وی را، چون دامادی که به حجله می برند، شادی کنان به مسجد پیامبر بردند. چون ابوبکر و پیروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبیت شد [۱۰۳].

مسجد پیامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عَلم، اعزام لشکر، دیدارهای رسمی پیامبر و رسیدگی به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همه کارهای جامعه مسلمانان آن روز در مسجد النبی انجام می شد. منبر پیامبر نیز حکم رادیو و تلویزیون امروز را داشت. کودتاگران، در آغاز هر انقلاب، کوشش می کنند که رادیو و تلویزیون و دارالحکومه را تصرف کنند. این سه را تصرف کنند دولت را تصرف کرده اند.

در روز سه شنبه، فردای روزی که در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، کودتاجیان ابوبکر را آوردند و تا بر منبر رسول خدا(ص) نشست. عمر، پیش از آن که او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد خداوند گفت: که سخن دیروزش انکار وفات رسول خدا(ص) - نه بر اساس کتاب خدا و نه دستوری از پیامبر(ص) بوده است؛ بلکه او چنان می پنداشته که پیامبر شخصاً به تدبیر کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرین کسی است که از جهان می رود! [۱۰۴] و در پایان سخن گفت: خداوند کتاب خود را، که دستمایه هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنید، خداوند شما را هم به همان راه که پیامبرش را هدایت فرمود راهنمایی خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامداریِ بهتریستان، که یار و همدمِ غار رسول خدا(ص) بود، هم‌رأی و هماهنگ کرده است. پس برخیزید و با او بیعت کنید [۱۰۵].

بدین ترتیب، عموم مردم، پس از بیعت بعضی از افراد در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند. در صحیح بخاری آمده است: پس از آن که گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، بیعت عمومی با او، بر فراز منبر پیامبر خدا، به عمل آمد [۱۰۶].

انس بن مالک می گوید: من در آن روز به گوش خود شنیدم که عمر، پی در پی به ابوبکر می گفت که بر منبر بالا رود، تا این که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بیعت کردند. آن گاه ابوبکر خطبه ای خواند و گفت:

ای مردم، من از شما بهتر نیستم و زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آورید... اینک برخیزید و نمازتان را بخوانید که خدایتان رحمت کند [۱۰۷].

پس از آن، به امامت او، نماز جماعت گزار شدند و سپس به خانه های خویش باز گشتند. (مردم مدینه از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه شنبه، از کفن و دفن پیامبر خود بی خبر بودند!) در این مدّت، نخست به سخنرانی های ایراد شده در سقیفه بنی ساعده و بعد بیعت گرفتن برای ابوبکر در کوچه های مدینه و سپس بیعت عمومی با او در مسجد النبی و آن گاه به سخنان عمر بن خطاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر به امامت نماز جماعت با ایشان برخاست.

نظر و داوری صحابه پیامبر درباره بیعت با ابوبکر

فضل بن عباس

بنی هاشم مشغول تجهیز پیکر پیامبر(ص) بودند که خبر بیعت با ابوبکر به آنان رسید. فضل بن عباس از خانه بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، با اغفال و پرده پوشی، خلافت از آن شما نمی شود. سزاوار خلافت ماییم نه شما؛ ما و صاحب ما علی(ع) به خلافت سزاوارتر است از شما.

عتبه بن ابی لهب

وی نیز، چون جریان بیعت با ابوبکر را شنید، این اشعار را سرود:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا
عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ

عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَهُ
وَ أَعْلَمِ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ

وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ
جَبْرِيْلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَ الْكَفَنِ

مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتُرُونَ بِهِ
وَ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

من هرگز گمان نمی کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و خصوصاً از ابوالحسن [علی علیه السلام] باز گرفته شود. زیرا ابوالحسن (ع) همان است که پیش از همه ایمان آورد و حُسن سابقه او را در اسلام کسی شک ندارد. از همه مردم به علوم قرآن و سنت پیامبر (ص) داناتر است، و تنها کسی است که تا لحظات آخر عمر پیامبر (ص)، همچنان، ملازم خدمتش بود، تا آنجا که کار غسل و کفن رسول خدا (ص) را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. صفات حمیده و فضائل معنوی دیگران را به تنهایی داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای اخلاقی او بی بهره اند [۱۰۸].

سلمان

ابوبکر جوهری روایت کرده است:

سلمان و زبیر و انصار مایل بودند که با علی (ع) بیعت کنند. پس، چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان فارسی گفت: به خیر کمی رسیدید و خلافت را گرفتید، ولی معدن خیر را از دست دادید. مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیامبر خود را رها کردید. اگر خلافت را در خاندان پیامبر می گذاشتید، حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند و از میوه این درخت، هر چه بیشتر و گواراتر، سود می بردید [۱۰۹].

گفتار دیگر سلمان این بود که کردید و نکردید. یعنی اگر نمی کردید بهتر بود و کار صحیحی نبود که انجام دادید. اگر مسلمانان با علی (ع) بیعت می کردند، رحمت و برکات الهی، از هر سو، به آنان روی میآورد و سعادت و سیادت همه جانبه را به دست می آوردند [۱۱۰].

ابوذر

در آن هنگام که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، ابوذر در مدینه نبود. وقتی رسید که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وی در این باره گفت:

به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر(ص) را از دست دادید. چنانچه این کار را به اهل بیت پیامبرتان می سپردید، حتی دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی کردند [۱۱۱].

مقداد بن عمرو

راوی می گوید: روزی گذرم به مسجد رسول خدا(ص) افتاد. دیدم مردی بر دو زانو نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه می کشد که گویی تمام دنیا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال می گفت: کردار قریش چه شگفت آور است که کار را از دست اهل بیت پیامبرشان دور ساختند، در حالی که اول کسی که ایمان آورد در میان ایشان است [۱۱۲].

نعمان بن عجلان

نعمان بن عجلان، در جواب ابیات عمر و بن العاص، داستان سقیفه، قصیده ای سروده که چند بیت از آن نقل می شود: [۱۱۳]

وَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَّصَبُ سَعْدٍ وَ نَصْبُكُمْ
عَتِيقَ بْنِ عُثْمَانَ حَلَالٌ أَبَا بَكْرٍ

وَ كَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَ إِنَّهُ
لَا هَلٌ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي

وَ صَيَّ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ
وَ قَاتِلِ فُزَّانِ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ

فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا
وَ لَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَجْمَعُ لِلصَّبْرِ [۱۱۴].

شما گفتید که نصب سعد (بن عباده) به خلافت حرام است و نصب ابوبکر صحیح و حلال است. خواسته ما علی(ع) بود. علی سزاوار این کار بود، زیرا وصی پیامبر(ص) و پسر عم او بود؛ هم او که دلاوران گمراهی و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب این امر نمی شدید، لیکن این خیر (=اسلام) با صبر مناسب تر آمد.

ام مسطح بن اثانه

وی، در کنار قبر پیامبر(ص)، این اشعار را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنْبَهَ
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطْبُ

إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْنَا الْأَرْضَ وَإِبِلَهَا
فَأَخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبْ [۱۱۵].

پس از تو، ای پیامبر، گفت و گوها و حوادثی مهم روی داد که، اگر تو زنده می بودی، هرگز این همه گرفتاری پیدا نمی شد. همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از میان ما رفتی و مردم فاسد و تباه شدند. ای پیامبر، ایشان را بنگر و شاهد باش.

زنی از بنی نجار

چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد، وی، از محل بیت المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار فرستاد. سهم زنی از بنی عدی بن النخّار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی است که ابوبکر برای زنان معین کرده است. وی گفت: می خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت. سپس آن سهمیه را به ابوبکر باز گردانید [۱۱۶].

ابوسفیان

پیامبر(ص)، ابو سفیان را برای انجام کاری به بیرون از مدینه فرستاد بود، لذا به هنگام وفات آن حضرت در مدینه نبود. هنگامی که باز می گشت، در راه، به کسی از مدینه می آمد برخورد. پرسید: آیا محمد مُرد؟ [۱۱۷]. آن مرد پاسخ داد: آری. پرسید: جانشین او که شد؟ گفت: ابوبکر. ابو سفیان پرسید: فَمَاذَا فَعَلَ الْمُسْتَضْعَفَانِ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ؟ یعنی: پس، علی و عباس، آن دو مستضعف، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آن مرد گفت: خانه نشین هستند. ابوسفیان گفت: به خدا، سوگند، اگر برای ایشان زنده بمانم، پایشان را بر فراز بلندی رسانم لا زُفَعَنَّ مِنْ أَعْقَابِهِمَا. و اضافه کرد: إِنِّي أَرَى غُبْرَهُ لَا يَطْفِيهَا إِلَّا دَمٌ. یعنی: من گرد و غباری می بینم که، جز بارش خون، چیزی آن را فرو نماند. پس چون وارد مدینه شد در کوچه های مدینه می گشت و این اشعار را می خواند:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطْمِعُوا النَّاسَ فَيْكُم
وَلَا سِيْمَاتِيْمَ بَنِ مُرَّةٍ أَوْ عَدِي

فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فَيْكُمُ وَإِلَيْكُم
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ [۱۱۸].

ای بنی هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید، به ویژه بر دو قبیله تیم و عدی (قبیله های ابوبکر و عمر). این حکومت از آن شماست، از آن شما بوده، باز هم باید به شما باز گردد. کسی لیاقت زمامداری را به جز ابوالحسن علی(ع) ندارد. یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت زیر را هم روایت کرده است:

أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِم

فَأَنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يَرْتَجِي مَلِيٌّ

وَإِنَّ أَمْرًا يَزِمِي قُصِي وَرَاءَهُ

عَزِيزُ الْحِمَى وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبِ قُصِي [۱۱۹].

ای ابوالحسن، با دستی کاردان و نیرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه امید می رود نیرومند و توانایی. و البته مردی که قُصِي [۱۲۰] پشتیبان اوست، حقّ او پامال نشدنی نیست و تنها (أَخْلَافِ) قُصِي، مردمی از نسلِ غالب اند. به روایت طبری، ابو سفیان پیش آمد در حالی که می گفت [۱۲۱]: ... ای فرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عباس، آن دو ستمدیده و خوار گشته، کجایند؟ سپس، به نزد حضرت علی (ع) آمد [۱۲۲] و گفت: ای ابوالحسن، دستت را به گشای تو بیعت کنم. علی (ع) خودداری نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [یعنی کسانی که ایمان به وصایت او داشته باشند] داشتیم، مقابله می کردم، ولی یاور ندارم [۱۲۳].

خالد بن سعید (از بنی امیه)

خالد بن سعید بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود. از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آن که اسلام قوت گرفت [۱۲۴]، پیامبر (ص) او را، با دو برادرش (آبان و عمرو)، مأمور وصول زکات قبیله مَذْحِج فرمود. پس از آن، مأمور آن حضرت (ص) در صنعا یمن شدند. آنها در زمان وفات پیامبر (ص) در مدینه نبودند. بعد از آن که به مدینه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اُحْبِیْحَه، پس از رسول خدا (ص)، کارگزار دیگران نخواهیم شد و خالد به نزد امیرالمومنین (ع) آمد [۱۲۵] و گفت: یا علی (ع) دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم که، به خدا قسم، در میان مردم سزاوارتر از تو به مقام محمد (ص) نیست [۱۲۶].

هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد [۱۲۷].

عمر بن الخطاب

عمر، در سال آخر زندگی، به هنگامی که در حجّ بود، شنید که عمار گفته است: بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر پایدار شد. اگر عمر از دنیا برود، ما با علی (ع) بیعت خواهیم کرد. این گفتار به عمر رسید پریشان شد [۱۲۸] و گفت: آنگاه که به مدینه برسم... و وقتی به مدینه رسید، همان جمعه اول، در مسجد پیامبر (ص) بر بالای منبر رفت و گفت: بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود، که انجام گرفت و گذشت، آری، چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود [۱۲۹].

معاویه

معاویه، در نامه ای به محمد بن ابوبکر، چنین نوشت:

ما و پدرت (ابوبکر)، فضل و برتری فرزند ابوطالب را می دانستیم و حق او را بر خود لازم می شمردیم، پس، چون خداوند برای پیامبرش، که درود خداد بر او باد آنچه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده ای را که به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حجّتش را روشن ساخت: روح او را به سوی خود برد، پدر تو و فاروقش عمر، اولین کسانی بودند که حقّ علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو، دست اتفاق به یکدیگر دادند؛ سپس علی را به بیعت خود خواندند. چون علی

خودداری کرد و استنکاف ورزید، تصمیم‌هایی ناروا گرفتند (می‌خواستند علی را بکشند) و اندیشه‌هایی خطرناک درباره او نمودند تا در نتیجه علی با آنان بیعت کرد و تسلیمشان گردید [۱۳۰].

سعد بن عباد

سعد را، پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن، که همه مردم و بستگان با ابوبکر بیعت کرده‌اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم، تا تمام تیره‌های ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و ستان نیزه ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده‌اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار دارد، آن را بر فرق شما می‌کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم، تا آنجا که در توان داشته باشم، با شما می‌جنگم و دست بیعت در دست شما نمی‌گذارم. به خدا قسم، اگر همه جن و انس در حکومت و زمامداری شما همداستان شوند، من سر فرود نمی‌آورم و شما را به رسمیت نمی‌شناسم و بیعت نمی‌کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند. اما بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و با شما بیعت نمی‌کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می‌شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند.

او را به حال خودش بگذارید که رها کردنش شما را زبانی نمی‌رساند، زیرا که او یک تن بیش نیست که بیعت نمی‌کند. آنها راهنمایی بیشتر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند. سعد در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی‌شد و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی‌شد! این حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید.

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه

کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت بود. و مردی شجاع و شاعر رئیس بخشی از قبیله بنی تمیم بود؛ مالک صدقاتی را که جمع کرده بود [۱۳۱]، پس از وفات پیامبر(ص)، به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها باز گرداند و این شعر را خواند:

فَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرِ خَائِفٍ
وَلَا نَاطِرٍ فِي مَا يَجِيءُ مِنَ الْعَدِ

فَإِنْ قَامَ بِالْدِينِ الْمَحَقَّقِ قَائِمٌ أَطَعْنَا وَقُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ [۱۳۲].

گفتم، بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بپذیرید؛ چنانچه برای دین به پا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده، می‌گوییم دین، دین محمد(ص) است [۱۳۳].

همه مورخان، طبری، ابن اثیر، ابن کثیر، یعقوبی، همه به این داستان اشاره کرده‌اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر(ص) با وی بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او نمی‌دادند تا آنها را مجبور به

پرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت: اکنون در این کار اندکی صبر کن. ابوبکر گفت: نه، به خدا قسم، اگر یک مهار شتر را که به پیامبر می دادند به من ندهند. من با آنها می جنگم. و خالد بن ولید را با لشکری به جنگ آنان فرستاد. سرزمینی که مالک بن نویره در آن بود بَطاح می گفتند: ابو قتاده صحابی روایت می کند:

به آن سرزمین شیخون زدند (در صورتی که پیامبر هرگز شیخون نمی زد). چون لشکریان، شبانه، آنها را احاطه کردند، قبیله مالک به وحشت افتادند. سلاح جنگ بر تن کردند و آمدند برای مقابله. ابو قتاده می گوید: به آنها گفتیم که ما مسلمانیم. آنها در جواب گفتند: ما هم مسلمانیم. فرمانده لشکر به آنها گفت: پس چرا سلاح برداشته اید؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته اید؟ ابو قتاده می گوید: ما گفتیم اگر شما راست می گوئید، سلاح خود را بر زمین بگذارید. آنها سلاح را به زمین گذاشتند. سپس ما نماز خواندیم و آنها هم با ما نماز خواندند [۱۳۴].

در روایت دیگر آمده است:

همین که اسلحه را بر زمین گذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسیر.

به نزد خالد بردند. همسر مالک همراه او بود. در آنجا ابو قتاده [۱۳۵] و عبدالله بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اینها مسلمان هستند و ما دیدیم که نماز خواندند. تمام مورخان نوشته اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسیار زیبا بود. خالد به خَیرار بن اَزور، رو کرد و گفت: گردن مالک را بزن! مالک، با اشاره به همسرش، گفت: این زن من را به کشتن داد. خالد گفت: خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی. مالک گفت: من مسلمانم و پای پند اسلام. خالد به خَیرار گفت: گردنش را بزن. او نیز گردن مالک را زد. سایر مسلمانان را هم کشتند [۱۳۶] و خالد، همان شب، با همسر مالک هم بستر شد [۱۳۷].

ابو قتاده از آنجا به مدینه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند یاد کرد که دیگر زیر لوای خالد به جهاد نرود، زیرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است. عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است و باید سنگسار شود [۱۳۸].

ابوبکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، زیرا او اجتهاد کرده، هر چند که در اجتهاد خطا کرده است. [۱۳۹] عمر گفت: او قاتل است و یک مسلمان را کشته است، باید او را قصاص کنی. ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است. عمر گفت: لا اقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد). ابوبکر گفت: من هرگز شمشیری را که خدا برای آنها از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد. لقب سیف الله برای خالد از اینجا پیدا شد [۱۴۰] بعد که خالد به مدینه آمد، باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدینه، شدت عمل نشان داد. خالد به نزد ابوبکر رفت و او عذر خواهی خالد را پذیرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد [۱۴۱].

این بود نمونه ای از روش دار و دسته خلافت با مخالفان بیعت در خارج از مدینه.

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل مدینه

کشتن سعد بن عباده

عمر پس از اینکه به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت: هان ای سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان ای عمر! خلیفه پرسید: تو نبودی که چنین می گفتی؟ سعد گفت: آری، من گفتم و حالا- این حکومت به تو رسید. به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می داشتم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم. عمر گفت: هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، جا عوض می کند! سعد گفت: از این امر غافل نیستم؛ به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد.

دیری نگذشت که سعد، در همان اوایل خلافت عمر، راهی دیار شام شد که قبایل یمانی ها در آنجا بودند [۱۴۲].

بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود می نویسد:

سعد بن عباد با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت: سعد را به بیعت وادار کن و هر ترند و حيله ای که می توانی به کار گیر، اما اگر کارگر نیفتاد و سعد زیر بار بیعت نرفت، با یاری خدا او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین [۱۴۳] دیدار کرد و بی درنگ، موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که بیعت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت: با مردی از قریش بیعت نمی کنم. فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت: اگر بیعت نکنی تو را میکشم.

سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی! فرستاده، چون پافشاری او را دید گفت: مگر تو از هماهنگی با این امت بیرونی؟ سعد گفت:

در موضوع بیعت آری؛ حساب من از دیگران جداست! فرستاده عمر، با شنیدن پاسخ قطعی سعد، تیری به قلب سعد زد که رگ حیاتش را از هم گسیخت [۱۴۴].

در کتاب تبصرهالعوام آمده است: آنها محمد بن مسلمه انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباد را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسلمه را، در کشتن سعد، یاری داد [۱۴۵]. مسعودی در مروج الذهب می گوید:

سعد بن عباد بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال پانزدهم هجری، کشته شد [۱۴۶]. همچنین ابن عبد ربه می گوید: سعد بن عباد را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که سعد ایستاده بول کرد، جئان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ بِهُ فُوَادَةَ [۱۴۷].

سید خزرج، سعد بن عباد، را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم که قلبش نشست. و یکی از انصار، در پاسخ این یاوه گویی، دو بیت زیر را سرود:

يَقُولُونَ سَعْدًا شَقَّتِ الْجِنَّ بَطْنَهُ أَلَا رُبَّمَا حَقَّقَتْ فِعْلَكَ بِالْعَدْرِ

وَ مَا ذَنْبُ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٌ قَائِمًا وَلَكِنَّ سَعْدًا لَمْ يَبَايِعْ أَبَا بَكْرٍ [۱۴۸].

می گویند که جنیان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی. گناه سعد این نبود که ایستاده بول کرد؛ گناهش این بود که با ابوبکر بیعت نکرد.

به این ترتیب، دفتر زندگی سعد بن عباد بسته شد. ولی، از آنجا که کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بی باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگیز و از حوادثی بود که مورخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند، جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنایی گذشته اند و آن را نادیده گرفته اند [۱۴۹].

گروهی نیز - چنان که گذشت، چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی درهم آمیخته اند و آن را به جئان نسبت داده اند [۱۵۰].

اما این مورخان، با طرح چنین مسأله ای خرافی، نگفته اند که علت کینه شدید و دشمنی جئان با سعد چه بوده است و چرا در میان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

ابوبکر شورایی متشکل از عمر بن الخطّاب و ابو عبیده بن جراح و مُغیره بن شعبه تشکیل داد تا تصمیم بگیرند که با کسانی که بیعت نکرده اند چه بکنند. شورا نظر داد که: بهترین راه این است که عبّاس را ببینیم و سهمی برای او و فرزندان او از حکومت قرار دهیم؛ بدین ترتیب، علی شکست می خورد و گرایش عبّاس [۱۵۱] به شما، حجتی به زیان علی در دست شما خواهد بود [۱۵۲].

ابوبکر، به اتفاق اعضای شورای مذکور، شبانه. به خانه عبّاس رفتند [۱۵۳].

ابوبکر، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

خدا پیامبر را فرستاد که نبی و ولی مؤمنان بود، و در میانشان بود تا که خدا آخرت را را برای او پسندید؛ او هم، پس از خود، کسی را تعیین نکرد کارها را به خود مردم واگذار کرد. آنها هم مرا برگزیدند؛ و من از کسی جز خدا نمی ترسم که سستی در کار داشته باشم [۱۵۴]. آنها که با من بیعت نکرده اند با عموم مسلمانان مخالفت می کنند و به شما پناه می بردند. شما، یا با همه مردم همراه شوید و بیعت کنید، یا اگر همراه نمی شوید کاری کنید که آنها با ما نجنگند.

[این سخن ابوبکر، خود دلیل آن است که همه اصحاب پیامبر بیعت نکرده بودند.] می خواهیم از کار حکومت، سهمی هم به شما بدهیم که بعد از شما برای بازماندگان نیز باشد، زیرا تو عموی پیامبر (ص) هستی. مردم، گر چه، منزلت شما را دیدند - که عموی پیامبری - و منزلت علی را هم دیدند، ولی این امر را از شما گردانند. [شما را نخواستند.] با این حال، ما به شما نصیب می دهیم. بنی هاشم! آرام باشید، که رسول خدا (ص) از ما و شماست. [ما از قریشیم و رسول خدا (ص) هم از قریش است.]

سپس عمر، با لحنی تهدید آمیز چنین گفت: ما بدین خاطر به نزد شما نیامدیم که نیازمند شما بودیم؛ آمدیم چون خوش نداشتیم، در کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، طعن و مخالفتی از طرف شما بشود و در نتیجه زیان و گرفتاری به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشید.

آن گاه، عبّاس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

چنان که گفتی، خداوند، محمّد (ص) را برانگیخت تا پیامبر باشد و برای مؤمنان یار و یاور. و خداوند، به برکت وجود پیامبر (ص)، بر این امت منتّ گذارد تا آن که وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه در نزد خویش داشت برگزید؛ و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا حقّ را بیابند و برای خود برگزینند، نه آن که، با گمراهی ناشی از هوای نفس، از حقّ جدا شوند و به جانب دیگر روند [۱۵۵].

اگر تو این امر (حکومت) را به نام پیامبر (ص) گرفته ای، پس در واقع حقّ ما را گرفته ای - زیرا که خویشاوند پیامبریم و نسبت به او اولی از تویم - و اگر آن را به این سبب گرفته ای که از جمله مؤمنان به پیامبری، ما هم از جمله مؤمنان بودیم. با این حال، در کاری که تو در آن پیشقدم شدی، ما قدم نگذاریم و در آن مداخله نکردیم و پیوسته به کار تو معترضیم. و اگر به واسطه بیعت مؤمنان حکومت برای تو واجب شده و سزاوار آن گردیده ای، از آنجا که ما هم از مؤمنانیم و بدین کار رضایت نداده ایم و از آن کراهت داریم، این حقّ برای تو واجب و ثابت نشده است.

این دو سخن تو، چه قدر از هم دورند: از یک طرف می گویی که مردم با شما مخالفت کرده اند و در امر حکومت بر شما طعن زده اند و از طرف دیگر می گویی که مردم تو را برای حکومت انتخاب کرده اند. و چه دور است این نامی که به خودت داده ای خلیفه رسول الله! [یعنی کسی که پیامبر او را به عنوان جانشین خود معین کرده است] از این مطلب که می گویی پیامبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا هر که را که می خواهند برگزینند و آنها هم تو را برگزیده اند. [چون، به این ترتیب، تو خلیفه پیامبر؛ منتخب مردمی نه منتخب پیامبر (ص)].

امّا درباره این که گفتی (اگر با تو بیعت کنم) سهمی به من وامی گذاری: اگر آنچه را که می دهی مال مؤمنان است و حق ایشان

است، تو چنین حقی نداری.

زیرا که تو نمی توانی حق دیگران را، از پیش خود، بذل و بخشش کنی و اگر حق ماست، باید تمام آن را بدهی، جزئی از حق خود را نمی خواهیم که بخشی را بدهی و بخشی را ندهی. و اما این که گفتی پیامبر از ما و شماست؛ همانا پیامبر (ص) از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما همسایه آن هستید [۱۵۶].

و اما سخن تو ای عمر، که گفتی از مخالفت مردم با ما می ترسی؛ پس، این (مخالفت) امری است که اول بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است.

پس از این سخنان، ایشان برخاستند و از منزل عباس بیرون رفتند [۱۵۷].

برخورد با متحصنان

تحصن در خانه حضرت زهرا و برخورد دستگاه خلافت با ایشان

عمر بن الخطاب می گوید:

پس از این که خداوند پیامبرش را به سوی خود فرا خواند، از گزارش هایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانه فاطمه گرد آمده اند [۱۵۸].

مورخان، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علی (ع) و زبیر در خانه حضرت فاطمه (س) بست نشستند، اشخاص زیر را نام برده اند:

عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ابی لهب، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، مقداد بن أسود، براء بن عازب، ابی بن کعب، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار [۱۵۹].

موضوع خودداری علی (ع) و همراهان وی بیعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه (س)، در کتاب های سیره، تاریخ، صحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح رجال و معاریف، به حد تواتر روایت شده است و تردیدی در صحت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند از اتفاقاتی که بین متحصنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چیزی به دست ندهد.

اکنون، نمونه ای از همین مقدار را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است می آوریم.

هنگامی که علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی (ع) سخنانی رد و بدل شد تا این که علی به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروشی که امروز برای حکومت ابوبکر می زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد [۱۶۰].

حمله به خانه فاطمه زهرا

مورخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه (س) حمله کردند، چنین آورده اند:

عمر بن خطاب، خالد بن ولید، عبدالرحمن بن عوف، ثابت بن قیس ابن شماس، زیاد بن لبید، محمد بن مسلمه، زید بن ثابت، سلمه بن سلامه ابن وقش، سلمه بن اسلم، اسید بن حضیر [۱۶۱]، ...

چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا (س) و برخورد آنان را با متحصنان در آنجا چنین آورده اند:

گروهی از مهاجران، از جمله علی بن ابی طالب (ع) و زبیر، که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، مسلح و خشمگین در خانه فاطمه (س) بودند [۱۶۲]. به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه، دختر پیامبر خدا (ص)، پیرامون علی بن ابی طالب (ع) گرد آمده اند و قصد دارند که، برای خلافت، با او بیعت کنند [۱۶۳]. ابوبکر به عمر دستور داد که به خانه فاطمه رود [۱۶۴] و آنان را از آنجا بیرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگید.

عمر، در اجرای فرمان ابوبکر، رو به خانه فاطمه (س) نهاد، در حالی که شعله ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که، با آن، خانه را به آتش بکشد. چون فاطمه (س) به پشت در آمد، روی به عمر کرد و گفت: ای پسر خطاب! آمده ای خانه ما را آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری، مگر این که با اُمّت همراه شوید [و با ابوبکر بیعت کنید]. [۱۶۵].

بلاذری در این باره چنین آورده است:

ابوبکر، برای بیعت گرفتن از علی (ع) در پی او فرستاد، ولی او بیعت نکرد.

آن گاه عمر، با شعله آتش، به سوی خانه وی رهسپار گشت. در آستانه در، فاطمه (س) با او رو به رو شد و گفت: ای پسر خطاب! آمده ای تا در خانه مرا آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری... این کار، دینی را که پدرت آورده تقویت می کند [۱۶۶].

در کُتُبُ الْعُمَال نیز چنین آمده است: عمر به حضرت زهرا (س) گفت: هیچ کس نزد پدرت محبوب تر از تو نبود، و لکن این مرا منع نمی کند، چنان که این گروه نزد تو جمع شوند، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند [۱۶۷].

در کتاب الامامه و السیاسه آمده است:

عمر آمد و علی (ع) و دیگر کسانی را که در خانه وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند، ولی قبول نکردند. عمر گفت: قسم به خدایی که جانم در دست اوست، بیرون می آید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می زنم. به عمر گفتند: فاطمه (س) در خانه است. گفت: باشد، خانه را آتش می زنم [۱۶۸].

حافظ ابراهیم، شاعر مصری، با توجه به این رویداد، چنین سروده است:

وَقَوْلُهُ لِعَلِيٍّ قَالَهَا عُمَرُ
أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا

حَرَقتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا
إِنْ لَمْ تُبَايِعْ وَابْنَتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا

ما كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفُوهُ بِهَا
أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانٍ وَ حَامِيهَا [۱۶۹].

عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنونده آن، هر دو، بزرگوار و در خور تکریم اند. عمر گفت: اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می زنم و یک تن را زنده نمی گذارم، با این که دختر مصطفی در آنجاست.

این سخن، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش] و سرآمد آنان (علی بن ابی طالب)، از دهان کسی به جزء عُمر نمی توانست بیرون آید.

یعقوبی، در تاریخ خود، آورده است:

آنها، به همراه گروهی، به خانه علی حمله بردند... در این گیر و دار، شمشیر علی شکست [۱۷۰] و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به خانه علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند [۱۷۱].

طبری نیز، در تاریخ خود می نویسد:

عمر به خانه علی رو آورد، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا متحصن بودند. زبیر (پسر عمه علی)، با شمشیر کشیده، به مقابله او شتافت، ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند [۱۷۲].

پس این شبهه که امروزه مطرح می کنند که خانه های زمان پیامبر در نداشته است که عمر در خانه حضرت زهرا(س) را آتش بزند صحیح نیست. با توجه به آنچه از کتاب های معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها در خانه حضرت زهرا(س) را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دلیل ما در این جا اشاره می کنیم:

ابوبکر در بستر مرگ گفت

أَمَا أَنِّي لَا أَسَى عَلَى شَيْءٍ مِّنَ الدُّنْيَا إِلَّا عَلَى ثَلَاثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ. [۱۷۳].

فَأَمَّا الثَّلَاثُ اللَّاتِي وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ عَن شَيْءٍ وَأَنَّ كَانُوا قَدْ غَلَقُوا عَلَيَّ الْحَرْبَ [۱۷۴].

من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده ام و ای کاش که آن کارها را نکرده بودم... ای کاش هرگز در خانه فاطمه را نگشوده بودم، گر چه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند.

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره، در تاریخ خود، چنین آورده است:

ای کاش من [در] خانه فاطمه، دختر پیامبر را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نریخته بودم، گر چه در آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود [۱۷۵].

سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی است

در کثر العَمَال آمده است: ... أَنْ أَمَرْتُهُمْ أَنْ يَحْرِقُوا عَلَيْكَ الْبَابَ.

یعنی دستورشان می دادم در خانه ات را آتش بزنند. این عبارت برای اثبات مدعا کافی است.

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهرا(س) به قدری مشهور بوده است که، پس از گذشت سال ها از این ماجرا، وقتی عبدالله بن زبیر در مکه بر بنی هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در دره کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی در برابر دره روی هم نباشند تا همه آنان را به آتش بسوزانند. عروه، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه عمل برادرش، به کار عمر، در آتش کشیدن خانه فاطمه(س) در داستان بیعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمه آنان، و می خواست که همه، با گردن نهادن به طاعت وی، به کلمه ای واحد بدل شوند؛ همچنان که پیش از او نیز عمر بن الخطاب همین کار را با بنی هاشم کرد، هنگامی که از بیعت سرباز زدند: او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد [۱۷۶].

برخورد با علی

ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی(ع)، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده می شد تا ابوبکر بیعت کند می فرمود: **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ (ص)** [۱۷۷] یعنی: من بنده خدا و برادر پیامبرم. سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم. پس، با شما بیعت نمی کنم؛ این شماست که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر، از انصار گرفتید؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دلیل، در اختیار شما نهادند. من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می آورم. پس، اگر از هوای نفستان پیروی نمی کنید و از خدا می ترسید، درباره ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری همان طور که انصار به شما حق دادند به رسمیت بشناسید؛ و اگر نه، و بال این ستم، که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمی شوی مگر این که بیعت کنی. علی(ع) پاسخ داد: ای عمر، شیری را می دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [= ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می پذیرم نه از او پیروی می کنم.

ابوبکر نیز گفت: اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی کنم.

ابوعبیده جراح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوندان قریشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنان را بر امور. من ابوبکر را، برای به عهده گرفتن امری چنین مهم، از تو توانا تر و بردبار تر و وارد تر می بینم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار، که اگر بمانی و عمری دراز یابی، برای احراز این مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ خویشاوندیت با رسول خدا(ص) و هم از جهت پیشقدمی ات در اسلام و کوشش هایت در راه استواری دین، از همگان شایسته تر خواهی بود.

علی(ع) گفت:

ای گروه مهاجران، خدای را در نظر بگیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد(ص) به خانه ها و قبیله های خود مبرید و خانواده اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند بر کنار مدارید و حقش را پایمال می کنید. به خدا سوگند ای مهاجران، ما اهل بیت پیامبر(ص) - مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیامبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد - برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همه این نشانه ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی می کنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد، با شنیدن سخنان امام(ع)، رو به آن حضرت کرد و گفت:

اگر انصار، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است! باری، علی(ع) در آن وقت بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت [۱۷۸].

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است: چون فاطمه(س) دید که با علی(ع) و زبیر چه کردند، بر در حجره خود ایستاد [۱۷۹] و رو به ابوبکر کرد و گفت: ای ابوبکر، چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیامبر خدا(ص) برآمدید! به خدا قسم که تا زنده ام با عمر سخن نخواهم گفت.

در روایت دیگر آمده است: فاطمه(س)، در حالی که به شدت می گریست، از خانه بیرون آمده، مردم را پس می زد و از خانه دورشان می کرد [۱۸۰].

یعقوبی نیز، در تاریخ خود، می نویسد:

فاطمه(س) از خانه اش بیرون آمد و، خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه ام بیرون می روید، یا که، به خدا قسم، سرم را برهنه می کنم و به خدا شکایت می برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمان و دیگرانی که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند [۱۸۱].

مسعودی نیز، در تاریخ خود می نویسد:

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه شنبه، در مسجد، با وی تجدید بیعت شد، علی(ع) از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت: کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی. ابوبکر پاسخ داد: آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می ترسیدم [۱۸۲].

عکس العمل اهل بیت بعد از سقیفه

یعقوبی می گوید:

گروهی دور علی(ع) را گرفتند و خواستند تا با او بیعت کنند. حضرت علی(ع) به آنان فرمود: فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین جا حاضر شوید. اما، چون صبح شد، از آن عده، بجز سه نفر، کسی حاضر نشد [۱۸۳].

از آن پس، علی(ع)، شب هنگام، فاطمه(س) را بر چهارپایی می نشاند و به در خانه های انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حقیقت یاری دهند. فاطمه(س) نیز آنان را به یاری علی(ع) می خواند. اما، انصار در پاسخ ایشان می گفتند: ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی پذیرفتیم.

علی(ع) در پاسخ آنان فرمود: أَفَكُنْتُ أَتْرُكُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَيْتًا فِي بَيْتِهِ لَمْ أُجْهِزْهُ وَ أُخْرَجَ إِلَى النَّاسِ أَنْزِلَ عَنْهُمْ فِي سُلْطَانِهِ؟ یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازه پیامبر خدا(ص) را، بدون غسل و کفن، در خانه اش رها می کردم و برای به دست گرفتن حکومت او با مردم درگیر می شدم؟!

فاطمه(س) نیز اضافه کرد: ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده اند که، سال ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و جوابگوی آن باشند [۱۸۴].

معاویه، در نامه ای که برای علی(ع) فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آنجا که می نویسد:

دیروز را به خاطر می آورم که پرده نشین خانه ات (فاطمه زهرا) را شبانه بر چهارپایی می نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می گرفتی، در وقتی که با ابوبکر صدیق بیعت شده بود. و هیچ یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست نهدی، مگر که به یاری خود فرا خواندی. با همسرت بر در خانه شان می رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ابوبکر) به یاری خود می خواندی. ولی، در آخر، بجز چهار یا پنج نفر، کسی دعوت را اجابت نکرد. زیرا، به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، بی شک به تو روی می آوردند و دعوت را اجابت می کردند؛ اما، تو ادعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود. هر چند فراموشکار باشم، سخت را به ابوسفیان - که تو را تحریک به قیام می کرد - فراموش نکرده ام، که گفتی: اگر چهل مرد با عزم و ثابت قدم می یافتم، علیه آنان قیام می کردم [۱۸۵].

روشنگری پیامبر

پیامبر(ص)، برای هدایت مسلمانان پس از خود، برنامه ریزی دقیق فرمود که بهتر از آن نمی شد. یکی از موارد این برنامه ریزی،

داستان نزول آیه تطهیر است و در این باره اُمّ سلمه چنین روایت کرده است:

روزی پیامبر(ص) در خانه ما بود که آثار رحمت الهی را دریافت. فرمود: اهل بیت مرا بگویند بیایند. پرسیدم: اهل بیت شما کیان اند؟

فرمود: علی، فاطمه، حسن و حسین. آن گاه که ایشان آمدند، پیامبر(ص) حسن و حسین را روی دو زانوی خود و علی و فاطمه را در جلو و پشت سر خود نشاند، سپس کساء یمانی را از روی تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: بارِ اِلهَا، اینان اهل بیت من هستند. در این هنگام، این آیه نازل شد: [إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً]. [احزاب: ۳۳]. جز این نیست که خداوند اراده کرده که رجس (= گناه، زشتی، بدی، پلیدی) را از شما اهل بیت دور کند و شما را، به نهایت، پاک گرداند. [اُمّ سلمه می گوید:] عرض کردم: یا رسول الله، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو بانوی خوبی هستی، ولی از اهل بیت من نیستی؛ از زوجات پیامبری [۱۸۶].

پیامبر(ص)، بعد از نزول این آیه، روزی پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانه علی(ع) و فاطمه(س) که در مسجد باز می شد می آمد و دست بر در می گذاشت می فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ. و سپس، آیه مذکور را تلاوت می فرمود و بعد، آنان را به نماز جماعت می خواند و می فرمود: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ. چون در خانه فاطمه(س) در مسجد پیامبر(ص) باز می شد [۱۸۷]، تمام صحابه این عمل پیامبر(ص) را با این خانه و اهل آن، روزی پنج بار، می دیدند، آن عمل پیامبر(ص) باعث روشنگری شد، ولی زشتی کار بعضی از اصحاب پیامبر را صحابه را با این خانه و اهلس دیدیم [۱۸۸].

جنگ اقتصادی با اهل بیت

اشاره

دستگاه خلافت، که برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود و نیز برای گذران سایر کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر(ع) بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموال اهل بیت(ع) را، که شامل فدک و سهم خمس و ارث پیامبر اکرم(ص) بود از ایشان گرفتند تا خاندان پیامبر(ص) فقیر شوند و مردم از گرد ایشان پراکنده شوند.

مصادر اموال پیامبر و چگونگی تملک آنها

به مصادر مالی پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) از این دو آیه پی می بریم:

یکم) [ما آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ] (الحشر: ۷).

آنچه را که خداوند به پیامبرش، از اموال اهل این آبادی ها (کافران)، داده است از آن خداوند و رسول خدا و خویشاوندان (او) و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و ایشان اولاد حضرت عبدالمطلب و اولاد مطلب می باشند. ذی القربای رسول که خویشان رسول می باشند.

نام آن اموال در اصطلاح اسلامی (فیء) است [۱۸۹].

و فیء اموال کفاری است که بی جنگ به دست مسلمانان می افتاد، مانند فدک. (البته فدک تنها نبود) [۱۹۰].

نمونه دیگری از مصداق فی زمین های قبیله بنی نضیر بود. توضیح آن که در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سکنی گزیده بودند که عبارت بودند از: بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه. آنها، بنا به بشارت هایی که در مکتب آسمانی خود راجع به پیامبر

خاتم داشتند، در انتظار آن حضرت بودند و به مدینه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وی به یاری اش برخیزند. ولی هنگامی که پیامبر (ص) رسالت خویش را آشکار کرد و به مدینه هجرت نمود، یهود به انکار پیامبریش قیام کردند گرچه او را به درستی شناخته بودند که همان پیامبر خاتم (ص) شکستند و در مقام نیرنگ بر آمدند، تا با فرو افکندن سنگی از بام خانه ای که آن حضرت، باده تن از اصحابش، در پای دیوار آن به مذاکره نشسته بود، وی را از پای در آورند. خداوند پیامبرش را، از طریق وحی، از این نیرنگ با خبر ساخت. حضرت به شتاب به مدینه آمد و به یهود فرمان داد، که به دلیل پیمان شکنی و خیانتی که کرده بودند، آن منطقه را ترک کنند. بنی نضیر زیر بار نرفتند و در دژ خود متحصن شدند تا آن که پس از پانزده روز عاقبت تسلیم شدند و از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند. خداوند آن چه را، از اسلحه و زمین ها و نخلستان ها، بر جای گذاشته بودند به پیامبرش اختصاص داد. عمر روی به رسول خدا کرد و گفت: آیا خمس این غنایم را بر نمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی کنی؟ پیامبر (ص) فرمود: چیزی را که خداوند (به موجب آیه هفت سوره حشر) تنها ویژه من ساخته است و برای مسلمانان دیگر سهمی در آن قرار نداده، میان آنان قسمت نمی کنم. و اقدی و دیگران نوشته اند که: رسول خدا (ص) از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود بر خانواده اش انفاق می فرمود. و به هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی داد. و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع، آزاد کرده خویش سپرده بود [۱۹۱].

در سال چهارم هجرت، رسول خدا (ص)، به میل خود، بخشی از اراضی بنی نضیر را به ابوبکر، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، ابودجانه، سهل بن حنیف، سماک بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید [۱۹۲].

این اموال حق پیامبر (ص) بود و حضرتش، از آن، به خویشاوندان خود و نیز به یتیمان و مساکین (یعنی فقرا) و ابن السبیل از بنی هاشم انفاق می فرمود. (ابن السبیل به آن کس گفته می شود که در شهر خودش دارایی دارد، ولی در سفر، به دلیلی، مانند آن که پولش را دزد برده باشد، نیازمند کمک شده است.) به این سبیل غیر ذوی القربای رسول خدا (ص) از صدقات، که آن را زکات می گویند، داده می شود.

دوم) [وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ... (انفال : ۴۱).

بدانید که هر گونه سود و بهره ای که به دست آورید، پنج یک آن برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان (رسول خدا، از بنی هاشم) است، اگر به خدا ایمان دارید...

لذا، شیعیان هر چه سود می بردند، یک پنجم آن را به عنوان خمس می پردازند.

سوم و چهارم و پنجم) سه قلعه از قلاع خیبر بود. خیبر مشتمل بر هفت یا هشت قلعه بوده است که سه قلعه آن از آن پیامبر (ص) بودند.

قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی، در کتاب های الاحکام السلطانیه، آورده اند که: رسول خدا (ص) از قلعه های هشتمانه خیبر، سه دژ را به نامهای الکتیبه، الوطیح و السلاله مالک گردید. به این ترتیب که کتیبه را به حساب خمس غنیمت برداشت و وطیح و سلاله از عطیه های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا (ص) آنها را از طریق صلح و سازش گشوده بود. این سه قلعه که فیء و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند. خالصه شخص رسول خدا (ص) به حساب آمده اند [۱۹۳].

در وفاء نیز آمده است: اهالی وطیح و سلاله با پیامبر خدا (ص) از در صلح درآمدند، این بود که آن دو، جزو خالصه آن حضرت به حساب آمدند و کتیبه جزو خمس وی (ص) محسوب گردید. و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه جنگ و غلبه و پاره ای از طریق مذاکره و صلح، به دست آمد [۱۹۴].

۶) فدک: که از جمله حُصُونِ (قلعه های) خیبر پس از اینکه پیامبر (ص) خیبر را گشود، و کار آنجا را یکسره کرد، اهالی فدک

فرستاده ای به خدمت پیامبر(ص) فرستادند و با وا گذاشتن نیمی از فدک به وی، پیشنهاد صلح و سازش دادند و خالصه رسول خدا(ص) بود، زیرا مسلمانان در تصرف آنجا، پای در رکاب نکرده، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر(ص) محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید [۱۹۵].

و چون آیه و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ (اسراء : ۲۶) نازل گردید، رسول خدا(ص) دخترش فاطمه (ع) را طلبید و فدک را به او بخشید [۱۹۶].

یاقوت حموی می نویسد: فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شهر مدینه دو یا سه روز راه است و در آن چشمه های جوشان و نخلستانهای فراوانی وجود دارد [۱۹۷].

۷) وادی الْقُرَى؛ قریه هایی که بین مدینه و شام بود وادی الْقُرَى نامیده می شد. تعداد آنها هفتاد قریه (ده) بود و اهالی آنها همه یهودی بودند. آنها شورش کرده بودند و هنگامی که پیامبر(ص) آمد، تسلیم شدند و با آن حضرت قرار بستند که یک سوم محصول از آن خودشان و دو سوم آن از آن پیامبر(ص) یا کسی باشد که آن حضرت به او واگذار می کند.
۸) زمین هایی را که آبگیر نبود، انصار به پیامبر بخشیدند؛ [۱۹۸] و همه ملک پیامبر(ص) بود [۱۹۹].

شأن نزول آیه (و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ)

پیامبر(ص) از زمین هایی که داشت، به ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه بخشیده بود [۲۰۰] و به دیگران نیز؛ و به یکی از اصحابش [۲۰۱] در وادی القری گفت: بایست و تیرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمین نشست، تا آنجا از آن توست [۲۰۲].
اما پیامبر(ص) به حضرت زهرا(س) چیزی واگذار نفرموده بود در این باره این آیه نازل شد: [و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ] (اسراء : ۲۶) حق نزدیکان را بده. آری حضرت خدیجه، مادر حضرت زهرا(س)، آنچه را که از مال دنیا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند در آیه [و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ] به پیامبر امر شد که، در قبال آن فداکاری و ایثار، حق حضرت زهرا را بدهد. پیامبر(ص) نیز فدک را به حضرت زهرا بخشید [۲۰۳].

رفتار خلفا با فدک

چنان که گذشت، پیامبر(ص) از اموالی که داشت به مسلمانان واگذار کرده بود و آن اموال در تصرف آنان بود. حکم شرعی داریم که کسی که مالی در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛ این حکم به عنوان قاعده ذوالید نامیده می شود.

فدک را پیامبر(ص) به حضرت زهرا(س) بخشیده بود و آن حضرت(س) در آن تصرف کرده بود، لذا ذوالید بود. با این همه، ابوبکر [۲۰۴] فدک را از آن حضرت گرفت حضرت زهرا(س) گفت: فدک را به من باز گردانید، زیرا پیامبر(ص) آن را به من بخشیده است. به آن حضرت گفتند: شاهد بیاور؛ ولی از کسان دیگر (یعنی کسانی که پیامبر، در زمان حیات خود، اموالی را بدیشان بخشیده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهرا(س) اُمّ ایمن را شاهد آورد [۲۰۵].

مسعودی در این باره چنین نقل می کند:

حضرت زهرا(س)، علاوه بر علی(ع) و ام ایمن، حسنین را هم به عنوان شاهد آوردند. گواهی دادند و گفتند که پیامبر(ص)، فدک را در زمان حیات خود به فاطمه (س) بخشیده است [۲۰۶].

ابوبکر گفت: نمی شود! در شهادت دادن باید دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند [۲۰۷].

وبلاذری نیز می گوید:

غلامی از غلامان پیامبر (ص)، به نام رباح، نیز به حقیقت حضرت زهرا (س) گواهی داد [۲۰۸].

در روایتی دیگر آمده است که خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به حضرت زهرا (س) باز گرداند؛ پس، در ورقه‌ای از پوست قباله فدک را به نام حضرت زهرا (س) نوشت، لکن عمر سر رسید و مانع شد و قباله را پاره کرد [۲۰۹].

غصب ارث پیامبر

ارث پیامبر (ص) را نیز از اهل بیت (ع) گرفتند [۲۱۰].

حضرت زهرا (س) به ابوبکر فرمود: ارث من از پیامبر (ص) را باز گردان. ابوبکر گفت: اثاث خانه را می‌خواهی یا زمینهای زراعی و باغ‌های پیامبر را؟ حضرت زهرا (س) فرمود: هر دو را. من اینها را از پیامبر (ص) به ارث می‌برم، همچنان که دختران تو از تو، بعد از مُردنت، ارث می‌برند. ابوبکر گفت: به خدا قسم، پیامبر (ص) از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستید، ولی چه کنم که پیامبر فرمود: از ما گروه انبیاء کسی ارث نمی‌برد؛ هر چه می‌گذاریم صدقه است [۲۱۱] و [۲۱۲] و خطبه حضرت زهرا (س) در مسجد ده روز پس از وفات پیامبر (ص) آن گاه که فاطمه (س) همه شهود و دلایل خود را در مطالبه حَقِّش ارائه کرد [۲۱۳] و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا (ص) و بخشش او را به وی باز پس نداد، آن بانو تصمیم گرفت که موضوع را در برابر همه مسلمانان مطرح کند و اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. از این رو، بنا به گفته محدثان و مورخان، رو به سوی مسجد پیامبر (ص) آورد. این موضوع در کتاب سقیفه ابوبکر جوهری، بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی و بلاغات النساء احمد ابن ابی طیفور بغدادی آمده است. ما سخن ابوبکر جوهری را می‌آوریم [۲۱۴] که گفته است:

وقتی فاطمه دریافت که ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او باز پس ندهد، روسری [۲۱۵] خود را بر سر کشید و چادری [۲۱۶] بر خود پیچید و به در میان گروهی از زنان از بستگانش، در حالی که دامن پیراهنش پایهای شریفش را پوشانده بود و همچون پیامبر خدا (ص) قدم برمی‌داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر که، در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده‌ای پیش رویش کشیدند. آن گاه (حضرت زهرا) ناله‌ای از دل کشید که مردم را سخت منقلب کرد و به شدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد.

پس اندکی درنگ کرد تا جوشش آنان فرو نشیند و ناله‌ها و خروششان به آرامی گراید. سپس، سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محمد... پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنمایی تان سخت مشتاق و حریص و بر مؤمنان رئوف و مهربان. [توبه: ۱۲۸] اگر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذارید، او را پدر من می‌یابید نه پدر خود، و برادرِ پسر عموی من است نه مردان شما... (تا آنجا که فرمود:) و شما اکنون چنین گمان می‌برید که ما از پیامبر ارث نمی‌بریم، مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟ و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند؟ [مائده: ۵۰] ای پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث می‌بری، ولی من از پدرم ارث نمی‌برم؟ همانا که ادعایی شگفت و هولناک کرده‌ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده، ارزانی ات باد تا در روز بازپسین به دیدارت آید؛ که خداوند داوری نیکوست و پیامبر داد خواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین. و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد.

آن گاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و این دو بیت شعر را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنَّ

لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكُنْ خَطْبُ

إِنَّا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَإِلَيْهَا
وَاحْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ لَقَدْ نَكَبُوا [۲۱۷].

[راوی می گوید که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودم.] آن گاه زهرا(س) رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان! و بازوان ملت و نگهبانان اسلام! شما این چه سنتی است که در کمک به من می کنید؟ و از حق من چشم می پوشید و از دادخواهی ام غفلت می ورزید؟ مگر رسول خدا نگفته است که حقوق مرد درباره فرزنداناش پاس داری می شود احترام به فرزند در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آئین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعت ها نهادید. حالا که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین برده اید؟! به جان خودم سوگند که مرگ او (پیامبر) مصیبتی بس بزرگ است و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوه ها از هم پاشید. پس از او حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره شد و ایمنی و حفاظت از میان رفت. و این همه را قرآن، پیش از وفات پیامبر(ص)، خبر داده و شما را از آن آگاه کرد بود، در آنجا که می فرماید که:

[وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ] [۲۱۸] [آل عمران: ۱۴۴] هان ای بنی قیله! در برابر چشمانتان ارث پدرم را غصب می کنید و فریاد دادخواهی ام را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید! در حالی که نیرو و نفر دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان بر کشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب در افتادید و سختی ها را پذیرا شدید و با مشکلات پنجه در افکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آن گاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزی ها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و جوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت. اینک، پس از این همه پیشتازی، عقب نشینی کرده اید و، پس از آن همه پایمردی، شکست خورده اید و، پس از آن همه دلیری، از مشتی مردم واپسگرا - که ایمانشان را پس از پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند پشت سر انداخته اند و طعنه به دین و آیین شما می زنند - ترسیده اید و به کنجی خزیده اید؟ با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست تا مگر کوتاه آیند [توبه: ۱۲].

اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده اید و به خوشی و تن پروری روی آورده اید و به تکذیب باورهای خود پرداخته اید و آنچه را؛ ص ص ه که آسان به دست آورده بودید، به یکباره، از دست داده اید. ولی بدانید که اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان، خداوند بی نیاز خواهد بود. من آنچه را که گفتم بود با شما در میان گذاشتم؛ گر چه از خواری و زبونی و واپسگرایی تان آگاهی داشتم. اینک این (روش) شما را ارزانی باد؛ آرام و مطیع و پر بار، آن را، با همه ننگ و رسوایی اش، که با آتش افروخته الهی - که از دل ها زبانه خواهد کشید - پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهای شماست و به زودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا باز خواهند گشت [شعرا: ۲۲۷].

راوی می گوید: محمّد بن زکریا (از محمّد بن ضحاک)، از هشام بن محمّد، از عوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آن گاه گفت: ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران! به خدا سوگند که من خلاف رأی رسول خدا(ص) کاری نکرده ام و عملی جز به فرمان او انجام نداده ام.

پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتمی خود را گفتمی و مطلب را رساندی و با خشم سخن گفتمی و سپس روی برتافتی.

پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفش های پیامبر را به علی تحویل داده ام! اما جز اینها را، من خود از پیامبر خدا شنیده ام که می فرمود:

ما پیامبران، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای به ارث بر جای نمی گذاریم، بلکه ارث ما ایمان و حکمت و دانش و سنت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جای آورده ام، و در این راه توفیق من جز از جانب خداوند نیست؛ به او توکل می کنم و نیاز خود را به او می برم!

بنا به روایت کتاب بلاغات النساء [۲۱۹] فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت:

ای مردم! من فاطمه ام و پدرم محمّد است. همان طور که پیش از این گفتم [لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ...]. پیامبری از خودتان برای شما آمد... شما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته اید و دستورهائیش را نادیده گرفته اید؛ در حالی که خداوند می فرماید: [وَوَرِثَ سَلِيمَانُ دَاوُدَ] [نمل: ۱۶] ارث برد سلیمان پیامبر از پدرش داود پیامبر و در داستان یحیی بن زکریا، از زبان زکریا می فرماید: [فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...]. به من ببخشای و ارثی که ارث ببرد از من و از دودمان یعقوب [مریم: ۵ و ۶] و نیز می فرماید: [وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ] [انفال: ۷۵] نیز می فرموده است: [يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَىٰ] [نساء: ۱۱] و می فرماید: [إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأَقْرَبِينَ بِمَا مَعْرُوفٍ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ] [بقره: ۱۸۰]. با این همه، می گوید که مرا حقی و ارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست!

آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن استثنا کرده است؟ یا می گوید که ما اهل دو ملت [= دین] هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نیستیم؟ شاید شما از پیامبر (ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین جاهلیت هستید؟... من آنچه را باید می گفتم، و میدانم که شما چه اندازه سست هستید و نمی خواهید کمک کنید؛ چوب نیزه هایتان سست و یقینتان ضعیف شده است. این [فدک] از آن شما. این شتری که شما سوار آن شده اید پایش زخمی است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. این عار بر جبین شما باقی خواهد ماند، تا به آتش خدا در روز قیامت پیوند و خدا عمل شما را می بیند؛

[وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ] [شعرا: ۲۲۷] و آنانکه ظلم کرده اند بزودی خواهند فهمید به کدام جا - مکان - باز خواهند گشت.

ابن ابی الحدید می نویسد:

داستان فدک و حضور فاطمه (س) در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر (ص) اتفاق افتاد؛ و درست این است که بگوییم هیچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (س) از آن مجلس، درباره میراث آن بانو - حتی یک کلمه سخنی بر زبان نیاورده است [۲۲۰].

گفتگوی حضرت زهرا با حضرت علی

حضرت زهرا (س)، پس از بازگشت از مسجد، خطاب به حضرت امیر (ع) کرد و گفت: یا بَنُ أَبِي طَالِبٍ إِشْتَمَلَتْ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدَتْ حُجْرَةَ الظَّنِينِ [۲۲۱]: ای فرزند ابوطالب در کیسه ای شده ای همانند کیسه جنین در شکم مادر، و خود را (از مردم) پوشانده ای و در اتاقی، چون متهمان، پنهان شده ای. نَقَضَتْ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَانَكَ رِيْشُ الْأَعْزَلِ: چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبدود) را درهم شکستی، اینک زیر پر مرغ بی پر و بال (کنایه از حاکم وقت) به تو خیانت کرد. (أَضْرَعَتْ نَحْدَكَ يَوْمَ أَضْعَتْ حَدَّكَ): صورتت را خوار کردی آن گاه که شمشیرت را از کف نهادی. إِفْتَرَسَتْ الذَّنَابَ وَ أَفْتَرَسَتْ التُّرَابَ: گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک بر خاک نشستی. هَذَا ابْنُ قُحَافَةَ يَبْتَرُّنِي نُحَيْلَهُ أَبِي وَ بَلِيْعَةَ ابْنِي: این پسر ابو قحافه (ابوبکر) است که آنچه را

پدرم به من بخشید، که برای دو پسر مایه زندگی قانعانه ای بود، به زور از من گرفت. جَهْدَ فِی خِصَامِی. در دشمنی با من کوشید [۲۲۲].

وَأَلْفَيْتُهُ أَلَدَّ فِی کَلَامِی: و او در گفت و گو با خود دشمن سخت یافتم. حَتَّى مَنَعْتَنِي قَيْلَهُ نَضِيرَهَا: تا آنجا که انصار یاری خود را از من باز داشتند. وَالْمُهَاجِرَةَ وَضَيْلَهَا: و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صله رحم می کردند) از صله رحم دست کشیدند. و یلای فی کَلِّ شَارِقٍ: وای بر من در هر صبحگاه. و یلای فی کَلِّ غَارِبٍ: وای بر من در هر شبانگاه. مَاتَ الْعَمِيدُ: تکیه گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. وَ وَهِنَ الْعَضُدُ: و بازوی من سست شد. وَ غَضَّتِ الْجَمَاعَةُ دُونِي طَرْفَهَا: جماعت مسلمانان چشم از من پوشیدند. فَلَا دَافِعَ وَ لَا مَانِعَ: (اکنون) نه کسی از من دفاع می کند و نه کسی از من (دشمنانم را) مانع می شود. خَرَجْتُ كَاطْمَةٍ وَ عَوِدْتُ رَاغِمَةً: خشمگین (از خانه) بیرون شدم و یادماغ شکسته باز آمدم. وَ لَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتَّ قَبْلَ ذَلْتِي: ای کاش پیش از آن که خوار شوم مرده بودم. عَزِيْرِي اللهُ عَادِيًا وَ مَنَكُ حَامِيًا: به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. شَكَوْاى اِلَى رَبِّی: به پروردگارم شکایت می کنم. وَ عَزِيْدُوْاى اِلَى اَبِی: و عرض حالم را به پدرم می برم. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قُوَّةً: خداوند، تو (از این غاصبان فدک و خلافت) نیرومندتری.

امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء(س) فرمودند: لَاوَيْلَ لَكَ: وای بر تو نیست. بَلِ الْوَيْلُ لِشَانِكَ: بلکه وای بر دشمنان توست. نَهْنِي عَنْ وَجْدِكَ: از این ناراحتی خویشنداری کن. يَا اَبْنَةَ الصَّفْوَةِ: ای دختر برگزیده خدا. وَ بَقِيَةِ النَّبُوَّةِ: و باز مانده (یادگار) نبوت. فَمَا وَ نَيْتُ عَنْ دِيْنِي: من از دینم سستی نکردم. وَلَا اَخْطَاْتُ مَقْدُوْرِي: و در انجام آنچه می توانستم کوتاهی و خطا نکردم. فَاِنْ كُنْتُ تُرِيْدِيْنَ الْبُلْغَةَ فَرَزُقُوكَ مَضْمُوْنًا: چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی، همانا روزی تو ضمانت شده است. و كَفَيْكَ مَأْمُوْنًا: و کفیل تو خداست. وَ مَا اَعَدَّلَكَ خَيْرًا مِمَّا قَطَعَ عَنْكَ: آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند. فَاحْتَسِبِي اللهَ: پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت. پس، حضرت زهرا(س) فرمود: حَسْبِيَ اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ: خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل [۲۲۳].

حضرت زهرا در بستر بیماری

اشاره

حضرت زهرا(س) بیمار شد. اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد امّ سَلَمَه بود. گفت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردی؟ فرمود:

حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته، به سبب از دنیا رفتن پیامبر و ستمگری به وصی پیامبر، حجاب علی را هتک کردند [کنایه است از جسارت به حضرت زهرا(س)]; همان که امامتش را غصب کردند، بر خلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنت خود بیان فرموده بود. سبب این کار کینه هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون هایی که در اُحد ریخته بود. این منافقان دشمنی علی را در دل هایشان پنهان داشتند [۲۲۴] و آن گاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند، یکباره، ابر اهل شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما فرو ریخت. بند کمان ایمان از سینه های آنان بُرید و آنچه دل هایشان می خواست، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند. اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود [۲۲۵].

شوق حضرت زهرا به شنیدن صدای اذان بلال

از هنگامی که پیامبر(ص) رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگشود. روزی حضرت زهرا(س) شوق شنیدن صدای اذان مؤذّن پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، واذان گفت. حضرت زهرا(س)، در اثر شنیدن صدای اذان بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد پس ناله ای کرد و به روی زمین افتاد و بیهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت. پنداشتند که حضرت فاطمه(س) از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا(س) به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند قبول نکرد و گفت: می ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذان من بر سر خود می آورید. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت [۲۲۶].

عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا

آن گاه که حضرت زهرا(س) به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند: ای دختر پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟ حضرت زهرا(س) حمد و ثنای خدا را بجا آورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

من از دنیای شما سیر شده ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان افکنده ام، پس از آنکه آزمایششان کردم. [۲۲۷] زشت باد کندی آنها، شکستگی شمشیرشان، سستی نیزه هایشان و تباهی رأیشان. طناب گناهمان را بر گردنشان انداختم و ننگ کارشان را بر خودشان افکندم [۲۲۸].

دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان! وای بر ایشان، جانشینی پیامبر را از جایگاهش کردند و از پایگاه رسالت دورش کردند؛ از کوههای بلند و استوار خاندان پیامبر، از جایگاه پیامبری و از محل نزول وحی، از آنان که به امر دنیا و دین عارف اند. همانا این زیانی آشکار است [۲۲۹].

مگر چه ایرادی به ابوالحسن داشتند؟! آری، خوش نداشتند از علی برنگی شمشیرش را، سخت لگد کوب کردنشان را، به سخت کیفر دادن در کارهایش را، و سخت گیری اش را در راه خدا.

اینها باعث دشمنی آنان با علی شد. اگر دوری نمی کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمی می راند [یعنی حکومتی ملایم می داشت]، چنان که بینی شتر حکومت مجروح نمی شد و سوارش به شدت تکان نمی خورد [۲۳۰].

[یعنی در همه حال در راحتی بودند.] و آنان را به آبشخوری گوارا وارد می کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود، و درهای برکات زمین و آسمان بر آنان باز می شد. [اما، حال که چنین نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده اند مؤاخذه و عقاب خواهد کرد [۲۳۱].

پس، پیش بیا و بشنو. اگر زنده بمانی، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می دهد. اگر تعجب کننده ای، از این پیشامد تعجب کن. به چه تکیه گاهی تکیه کردند [به ابوبکر] به چه ریسمانی دست انداختند! به جای سر حیوان به دم آن چسبیدند [این متلی عربی است]. بریده باد بینی آن گروهی که گمان می برند کاری درست کرده اند. هان، ایشان اند فساد کاران، لکن نمی دانند [۲۳۲].

آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی تواند هدایت کند مگر آنکه اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می شود، چگونه حکم می کنید؟ قسم به خدا، این کار شما آبتن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسه شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که بازماندگان می فهمند که گذشتگان چه کردند [۲۳۳].

آماده فتنه ها باشید. مژده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فرا گیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کشتید، آیندگان [یعنی فرزندانان] درو می کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می آید]. پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راه حق و رحمت خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمت خدا، حال آن که خود از آن کراهت دارید؟ [۲۳۴] و [۲۳۵].

آنچه حضرت زهرا (س) در اینجا پیشگوئی فرموده در وقعه حژه زمان حکومت یزید واقع شد [۲۳۶].

زنان مهاجر و انصار آنچه را که حضرت زهرا (س) شنیده بودند برای شوهران خود باز گفتند. پس دسته ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان عذر خواهی، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای سرور زنان، اگر ابوالحسن پیش از آن که با ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما گوشزد می کرد، هرگز ما او را رها نمی کردیم و به دیگری روی نمی آوردیم. حضرت زهرا (س) فرمود:

إلَيْكُمْ عَنِّي، فَلَا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ. یعنی: دور شوید از من، که دیگر، بعد از عذر خواهی های غیر صادقانه، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر [و گناه] شما، امری وجود ندارد [۲۳۷]. (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی (ع) را خانه نشین نمودید و به اهل بیت پیامبر (ص) جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر، به اتکای بیعت شما، برای سوزندان خانه دختر رسول خدا آتش آورد و... دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دوره ظلم و تباهی آغاز گشته است).

عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا

وقتی حال حضرت زهرا (س) رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا (س) رفتیم و، در آخر، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا حضرت امیر (ع) تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا (س) اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی.

حضرت زهرا (س) میل نداشت. حضرت امیر (ع) اصرار کرد. زهرا (س) فرمود: خانه، خانه شماست و بانوی [خانه] هم، بانوی شماست [۲۳۸] ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهرا (س) روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم، حضرت (س) فرمود: من با شما حرف نمی زنم مگر که قول بدهید که آنچه را که می گویم، اگر راست است، به راستی آن شهادت بدهید. قبول کردند. حضرت زهرا (س) فرمود: یادتان می آید که پیامبر (ص) فرمود: رضای فاطمه، رضای خداوند است، و خداوند به سبب غضب فاطمه، غضب می فرماید؟ [۲۳۹] گفتند: بلی، حضرت (س) فرمود: خدایا، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم [۲۴۰].

ابوبکر، چون همیشه، تظاهر به گریستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند [۲۴۱].

وصیت حضرت زهرا و دفن شبانه آن حضرت

حضرت زهرا (س) فرمود: وصیت می کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند، و جنازه من شبانه دفن شود [۲۴۲].

حضرت علی (ع) به وصیت حضرت زهرا (س) عمل کرد [۲۴۳] و او را در خانه خودش دفن کرد [۲۴۴]. سپس در بقیع چند صورت قبر ساخت و بر آنها آب پاشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند [۲۴۵]، مرحوم ثقه الاسلام کلینی می نویسد: - چون فاطمه (س) در گذشت، امیرالمؤمنین (ع) او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد. سپس رو به مزار پیغمبر (ص) کرد و گفت: ای پیامبر خدا، از من و از دخترم، که به دیدن تو آمده و در کنار تو به زیر خاک خفته است، بر تو درود باد... مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را پیوسته کرد، و چه زود جمع ما را به پریشانی کشاند. شکایت خود را به خدا می برم و دخترم را به تو می سپارم. به زودی به تو خواهد گفت که امتت، پس از تو، با وی چه ستم ها کردند. آنچه خواهی از او بجو و هر چه خواهی بدو بگو، تا سر دل بر تو بگشاید و خونی که خورده است بیرون آید و خدا، که بهترین داور است، میان او و

ستمکاران داوری نمایند... خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک می رود. هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان ها نرفته که حقّ او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می گذارم و دل را به یاد تو خوش می دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه [۲۴۶].

صبح که شد، اهل مدینه با خبر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده اند. گمان کردند که قبر حضرت زهرا(س) در بقیع است. [عمر و یاران] آمدند و گفتند: زنها را می آوریم و این قبرها را می شکافیم تا ببینیم جسد زهرا در کجاست، و بر آن نماز می خوانیم. حضرت امیر(ع)، غضبناک، به بقیع آمد و فرمود: چنانچه کسی از شما به این قبرها دست بزند، زمین را از خویش رنگین می کنم. آنان نیز، چون حضرت علی(ع) را در آن حال دیدند، آنجا را ترک کردند [۲۴۷].

اصبغ بن نباته، از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا(س) را به خاک سپردند؟ حضرت علی(ع) فرمود: آنها کانت ساخطه علی قوم کرهت حضورهم جنازتها و حرام علی من يتولاهم ان يصلی علی احد من ولدها [۲۴۸]. چون حضرت زهرا(س) از آن قوم خشمگین بود، حضور آنان را بر جنازه اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا(س) نماز بگذارد.

آری، پنهان داشتن قبر دختر پیامبر(ص) ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می دهد و پیداست که او می خواسته است، با این کار، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند.

وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا و تحقق پیشگویی های آن حضرت

بعد از شهادت حضرت زهرا(س)، دستگاه خلافت، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند، سپاهیان فرستاد. در آن لشکر کشیهایی کسی از انصار را سر کرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، یکسره، قریشی شد [۲۴۹] قریش را در همه چیز بر غیر قریش مقدم می داشتند. در شهرهایی که فتح کردند، امرای لشکر و والیان شهرها را همه از قریش گماشتند [۲۵۰].

بدین سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تاجایی که نان شب نداشتند. اینکه در سیره حضرت سجاد(ع) و حضرت باقر(ع) و حضرت صادق(ع) می خوانیم که شبانه به در خانه فقرای مدینه می رفتند و به آنان نان و پول می رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلّی بن حُنَیس یکی از اصحاب امام صادق(ع) می گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود: این بار را باید خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد.

حضرت خم شد و گفت: خدایا این را به دستم برسان. آن را پیدا کرد و در توبره ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفه بنی ساعده [۲۵۱] رفت و بالای سر هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرصه نان گذاشت. وقتی که باز می گشت، مُعَلّی بن حُنَیس از آن حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا، آیا اینان حقّ (امامت) را می شناسند؟ فرمود: اگر اینان حق را می دانستند، ما نمک سائیده خانه مان را هم با آنان قسمت می کردیم؛ نه، اینها حق را نمی شناسند [۲۵۲].

حضرت سجاد(ع) نیز غذا به در خانه ها می برد. اهل آن خانه ها در کنار در خانه هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می آمد می ایستادند و غذا را از وی می گرفتند. در وقت غسل دادن پیکر آن حضرت، دیدند که پشت وی پینه بسته است. از حضرت باقر(ع) علت را پرسیدند. فرمود: از بارهایی است که شبها بر دوش می کشید [۲۵۳] چون حضرت سجاد(ع) وفات کرد کمک هایی که شبانه به مردم می شد قطع گردید. در آن هنگام بود که دریافتند آن کسی که به در خانه هایشان غذا می آورد حضرت

سجاد(ع) بوده است [۲۵۴].

تمام این فقرا از انصار بودند. اما قریش، صاحبان ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان) طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصله بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی دیدند! [۲۵۵].

اینها از مواردی بود که حضرت زهرا(س) به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعه حَرّه آمدند به مدینه و قتل عام کردند، یزید دستور داده بود که لشکریان، سه روز، آنچه می خواهند بکنند [۲۵۶].

انصار را قتل عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر(ص) خون به راه افتادند؛ آنچه در خانه هابود به یغما بردند؛ هزار دختر بی شوهر بعد از این واقعه باردار شدند [۲۵۷].

بیعت امیرالمؤمنین پس از شهادت حضرت زهرا و دلیل آن

بیعت صحیح آن است که از سر اختیار و با رضایت باشد، و الا بیعت نیست و تنها دست به دست مالیدنی است و، به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنان که اگر خرید و فروش بر مبنای اختیار و رضایت فروشنده انجام شود، بیعتحقیق می یابد، و الا ظلم و غصب است. لذا بیعت امیرالمؤمنین (ع) نیز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس. این روایت هم که ائمه (ع) فرموده اند هیچ یک از ما نیست مگر که بیعت طاغی در گردن اوست، مگر امام زمان (عج) نیز به همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست زدنی انجام گرفته است و بس.

در صحیح بخاری، حدیثی را زُهری از عایشه نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه(س) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا(ص) سخن رفته است و عایشه در پایان آن می گوید: فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خدا(ص) زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی(ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خیر نکرد. فاطمه(س) مایه افتخار و احترام علی(ع) بود. تا فاطمه(س) زنده بود، علی(ع) در میان مردم احترام داشت و چون از دنیا رفت، مردم از او رویگردان شدند.

در اینجا کسی از زُهری پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟

زهری گفت: نه او، نه هیچ یک از افراد بنی هاشم؛ مگر هنگامی که علی(ع) با ابوبکر بیعت کرد. [۲۵۸].

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند. یک دسته، وقتی خبر وفات پیامبر(ص) را شنیدند، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ مُرتدین می خوانند. مهمترین آنها، مُسَیَلَمَه در یمامه بود که ادعای پیامبری می کرد. در نزدیک یمن چهل هزار نفر آماده حمله به مدینه شدند، که اگر می آمدند، مدینه را نابود می کردند. یعنی مسأله عظیم تر از جنگ خندق بود. زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولی اینها چهل هزار نفر بودند؛ اگر حمله می آوردند و مدینه را فتح می کردند، از اسلام هیچ اثری باقی نمی ماند، حتی قبر پیامبر(ص) را هم ویران می کردند. لذا عثمان آمد به خدمت حضرت امیر(ع) و عرض کرد: ای پسر عمو [۲۵۹]، تا وقتی که تو بیعت نکنی، کسی به جنگ با این دشمنان بیرون نخواهد شد و... آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت(ع) را به نزد ابوبکر برد و علی(ع) با او بیعت کرد. پس از بیعت علی(ع) با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرتدین بستند و از هر سو، سپاه به حرکت در آمد. [۲۶۰].

در نهج البلاغه [۲۶۱] نیز آمده است که آن حضرت فرمود:

فَأَسْكَتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ [۲۶۲] يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ (ص) فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَيْدَمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قَوْتِ وَلَايَتِكُمْ [۲۶۳] الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٌ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ الشَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَفَشَّعُ السَّحَابُ، فَهَضُّتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ، حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَه

پس دست نگه داشتم بیعت نکردم، در حالی که یقین داشتم که، همانا در میان مردم، من به مقام محمد (ص) سزاوارترم از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند. پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا بخواهد. تا که دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده اند و از اسلام برگشته اند، دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر (ص) می کنند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه و ویرانی بینم که مصائب حاصل از این دو، بسیار عظیم تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت بر کارهای شما: حکومتی که کالایی چند روزه بیش نیست و آنچه از آن حاصل می شود از میان می رود، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد. پس، در این هنگام، خود با پای خویش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامه این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمه الله [اسلام]، همچنان که برتر بود، باقی ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.

وضع سرزمین های اسلامی و عملکرد ائمه

سرزمین های اسلامی دارای چند مرکز اصلی بود که والی آنها را خلیفه تعیین می کرد. اسکندریه از آن جمله بود که تمام بلاد آفریقا (که اسلام آورده بودند) زیر حکومتش بوده است. والی اسکندریه برای تمام آفریقا قاضی تعیین می کرد؛ بر شهرها والی می گماشت؛ خراج شهرها به او می رسید؛ لشکر می کشید به شهرهایی که فتح نشده بود و فتح می کرد؛ و... یکی دیگر از این مراکز، کوفه بود. وقتی گفته می شود که ولید والی کوفه بود، بدین معنا نیست که تنها والی شهر کوفه بوده است؛ والی کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود، ولی عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و ری و خراسان تا بعضی شهرهای آسیای مرکزی - که بلاد شرقی اسلامی اش می نامیدند - همه تحت حکومت والی کوفه بود. ولید برای آن شهرها، والی تعیین می کرد، امام جمعه تعیین می کرد، لشکر می فرستاد برای شهرهای مرزی اسلامی.

والی بصره نیز مرکز حکومتش بصره بود، ولی حکومت شهرهای جنوب غربی ایران و کشورهای امروزه خلیج فارس، بجز عربستان سعودی، را نیز داشت. تمام سرزمین های پهناور عربستان سعودی امروز، بجز مکه و مدینه و جدّه و ریاض، نیز جزو حکومت بصره بوده است. والی بصره حکومت بر دریا را نیز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهای هند که فتح می شد جزو حکومت بصره در می آمد. بصره را بندر هند می نامیدند، زیرا ارتباط این منطقه با هند از این بندر بوده است.

شام دارای دو مرکز حکومت بوده است: یکی دمشق و دیگری حمص.

شام، یعنی اردن، لبنان، فلسطین و سوریه امروز. اینها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. این منطقه را روم شرقی می گفتند. در همه این سرزمین ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه. این شهرها، علاوه بر این که مرکز حکومتی بودند، مرکز لشکرگاه اسلامی هم بودند.

شایان توجه است که در تمامی لشکرکشیهای و جنگ هایی که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمه ما شرکت نکردند؛ نه حضرت امیر(ع)، نه امام حسن(ع) و نه امام حسین(ع)، هیچکدام شرکت نکردند. ائمه بعدی نیز، یعنی حضرت سجاد(ع) تا امام حسن عسکری(ع)، بر همان سنت و سیره سلف صالح و آباء طاهرین خود رفتار کردند.

وصیت ابوبکر و خلافت عمر

ابوبکر در جمادی الثانیه سال ۱۳ هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت نامه خود را بنویسد. ابوبکر گفت: بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این وصیت ابوبکر بن ابی قُحَافَه است به مسلمانان. بعد از این جمله، از شدت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیت نامه را این چنین تمام کرد: من عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه خیر خواهی شما فروگذاری نکردم.

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان بینم چه نوشته ای. عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنیدن مطالب نوشته عثمان، گفت: با آنچه نوشته ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد. آنگاه همان نوشته را امضاء کرد. [۲۶۴].

طبری در تتمه این ماجرا می نویسد:

عمر، در حالی که چوبی از سِغْفِ درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر(ص) نشسته بود. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایت عهدی عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گوش دهید و از فرمانش وی اطاعت کنید؛ او می گوید من در خیرخواهی شما کوتاهی نکرده ام. [۲۶۵].

در ماجرای وفات پیامبر(ص)، زمانی که حضرتش(ص) فرمود: آتُونِي بِدَوَاتٍ وَ قِرطاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَعُوهُ بَعْدَهُ كَفْتَنْد: بیماری بر پیامبر غالب شده است. عمر گفت: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. بعضی خواستند بروند و قلم و دوات بیاورند. یک تن از حاضرین گفت: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ: این مرد هذیان می گوید! [۲۶۶] و گوینده جز صحابی عمر دیگری سخن توانست باشد چه قدر فرق می کند رفتار و سخنان عمر در هنگام وصیت نوشتن پیامبر اکرم(ص) قبل از وفات آن حضرت و رفتار و سخنان او درباره وصیت نامه ابوبکر که در حال بیهوشی اش نوشته شده بود!

وضع حکومت در زمان عمر

اشاره

حکومت عمر، سیاست حکومت عربی بود و در مدینه، که پایتخت اسلام بود، منع کرده بود که غیر عرب ساکن شود. تنها به دو نفر غیر عرب اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هُرْمُرَّان پادشاه سابق شوش و شوستر [تُسْتَر] که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران می کشید، [۲۶۷] و دیگری اَبُو لَوْؤَه که غلامِ مُعْبِرَه بن شُعْبَه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری رابه خوبی انجام می داد. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤؤه در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد. [۲۶۸] باری، تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت. [۲۶۹] همچنین، عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد. بدین گونه، عمر جامعه اسلامی را جامعه ای طبقاتی کرد. [۲۷۰].

در مُيُوطًا مَالِك آمده است که عمر حکم کرده بود - و حکم عمر، از نظر مردم، حکم شرع بود - اگر مرد عرب از عجم [= غیر عرب] زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد! [۲۷۱].

حکومت عمر، با اهداف و فرهنگ حکومت عربی قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان فامیل های قریش، به بنی هاشم ولایت نمی داد. در این باره سه ماجرا از تاریخ طبری نقل می

کنیم که بین عمر و ابن عباس گذشته است. [۲۷۲].

گفتگوی ابن عباس با عمر

۱) روزی عمر به ابن عباس گفت: چه شد که قریش نگذاشتند شما - بنی هاشم - به حکومت برسید؟ ابن عباس گفت: نمی دانم. عمر گفت: من می دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عباس گفت: چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم - این سخن را از آن رو گفت که پیامبر (ص) از بنی هاشم بود. عمر گفت: کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن فزازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر خردمندانه ترین کاری که به نظرش رسید کرد [۲۷۳].

۲) در روایت دیگر، عمر به ابن عباس می گوید: آیا می دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمد (ص)، حکومت را از شما دریغ و منع کردند؟ ابن عباس می گوید: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم: اگر ندانم تو ما را آگاه می کنی؟ گفت: قریش کراهت داشت از این که نبوت و خلافت در شما جمع بشود...

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می گفتند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید تا همه را فراگیرد. راست گفتند. آنگاه که خلافت را از خاندان پیامبر (ص) بیرون کردند قبیله تیم را، قبیله عدی را، بنی امیه را فرا گرفت.

عمر گفت: قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفق بود. ابن عباس می گوید گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه می دهی و غضب نمی کنی، سخن می گویم و گرنه ساکت می مانم. عمر گفت: سخن بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین، این که گفتی قریش خلیفه را برگزید و موفق بود، اگر قریش آن کس را اختیار می کرد که خدا اختیار کرده بود [یعنی علی (ع) را] موفق بود. آیا این که گفتی قریش کراهت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزوجل در قرآن قومی را که کراهت داشتند وصف کرد، آنجا که فرمود: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ** [محمد: ۹]: آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراهت داشتند [که تعیین وصی بعد از پیامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت: سخنانی از تو به من می رسید و نمی خواستم قبول کنم که از تو سر زده است، مبادا که منزلت تو نزد من زائل شود. ابن عباس گفت: اگر حرف حق زده باشم، قاعده اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد، من کسی هستم که می تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند. عمر گفت: به من خبر رسیده است که گفته ای خلافت را از ما، از راه ظلم و حسد، دور کردند. ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است [۲۷۴] اما این که می گویی که من گفته ام حسادت کردند؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم. عمر گفت: دور است دل های شما بنی هاشم؛ چیزی در آن نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی رود و کینه و غشی که زائل نمی شود و همیشه خواهد ماند. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، آرام باش. گفتی بنی هاشم این چنین اند. پیامبر از بنی هاشم است و خدا فرموده است: **[إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا]** [احزاب: ۳۳].

عمر گفت: دور شو از من ابن عباس. ابن عباس گفت: باشد از تو دور می شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عباس سر جای بنشین. [۲۷۵] به خدا قسم، من حق تو را مراعات می کنم و آنچه تو را مسرور می کند من هم آن را می خواهم و دوست می دارم. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به خوش بختی خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است. عمر دیگر نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت. [۲۷۶].

۳) روایت دیگر چنین است که عمر در پی ابن عباس فرستاد و چون آمد به او گفت: والی حمص شخص خوبی بود و از دنیا رفت. بر آنم که تو را به آنجا بفرستم، ولی بیم دارم. ابن عباس گفت: چرا؟ گفت: می ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشی [۲۷۷] [که مرکز سپاه است] و مردم رابعه از من به سوی خودتان [= بنی هاشم] بخوانید. مردم نباید به سوی شما بیایند؛ از این [نگرانی] می

خواهم راحت بشوم. ابن عباس گفت: بهتر است کسی را والی کنی که خیالت از او راحت باشد. [۲۷۸].
 آری، سیاست کلی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قرشی باشد و بنی هاشم هم از حکومت دور باشند [۲۷۹].

معاویه در زمان عمر

آنگاه که عمر به سمت شام رفت، معاویه به استقبال او آمد با شُکوه دستگاه کسروی. عمر، چون موکب عظیم او را از دور دید، گفت: این کسرای عرب است. و چون به نزدیک او رسید، بدو گفت: این وضع توست و می شنوم که نیازمندان در قصر تو معطل می مانند؛ چرا چنین می کنی؟ معاویه عذرخواهی کرد و گفت: ما در بلادی هستیم که جاسوسان دشمن (رومیان) در آن بسیارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوه سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند. [۲۸۰].

معاویه در زمان عمر، در یکی از جنگ های مسلمانان (با رومیان) شرکت جست. نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت هایی به دست آمد. در میان غنائم مقداری ظروف نقره بود که به فرمان او برای فروش عرضه شد تا پول آن را در میان مردم تقسیم کنند. مردم برای خرید ظروف نقره روی آوردند. یک مثقال از این ظروف را با دو مثقال درهم (سکه نقره) معامله می کردند که معامله ای رُبوی بود و حرام. عباده بن صامت، صحابی بزرگ پیامبر (ص) که در شام بود، از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسول خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوی، نهی کرده می فرمود: هر کس در این گونه معاملات زیادتر بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است. با شنیدن این سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند باز گرداندند. چون معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی، خطبه ای خواند و گفت: چه شده است که مردمان احدی از رسول خدا بازگو می کنند که ما، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده ایم؟! عباده از جای برخاست و گفت: ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده ایم باز خواهیم گفت، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد.

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت. عمر از او پرسید که چرا به مدینه باز آمدی (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود).

عباده اعمال ناشایست معاویه را برای وی بازگو کرد. عمر گفت: به مکان خود باز گرد. خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثال تو در آن زندگی نتوانند کرد! و معاویه هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت [۲۸۱].
 عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاویه برخوردی نکرد.

اعترافات عمر، شورا و بیعت عثمان

در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود، عمار یاسر در منی به دوستانش گفت: بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد؛ اگر عمر بمیرد ما با علی (ع) بیعت می کنیم. [۲۸۲].

این خبر، هنگامی در منی به عمر رسید که می خواست حرکت کند گفت به سوی مدینه. اولین جمعه که در مسجد پیامبر (ص) در مدینه بر منبر رفت، خطبه ای مفصل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند، باید هر دو کشته شوند. [۲۸۳].

در آن زمان که ابولؤلؤه به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده هایش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسی را تعیین کن. گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را جانشین خود می کردم؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می پرسید، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است! و اگر سالم، آزاد کرده

ابو جَدِیْفَه، زنده بود، بی شک او را به جای خود برمی گزیدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست می کرد، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید او را نافرمانی نمی کرد [۲۸۴] به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، در هر صورت، یکی را به جانشینی خود تعیین کن. جواب داد: تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود [اشاره است به علی(ع)]، اما نخواستم کار شما، در حال حیات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد! [۲۸۵].

بلاذری، در انساب الاشراف، می گوید: در روزی که عمر زخم برداشت، گفت تا علی(ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص حاضر شوند. آن گاه، جز با علی(ع) و عثمان با دیگری سخن نگفت. به علی(ع) گفت: ای علی، شاید این گروه [اهل شورا] حق خویشاوندی ات را با پیامبر(ص) و این که داماد او بوده ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن!

آنگاه رو به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، شاید آنان داماد پیامبر(ص) بودن و سالمندی ات را رعایت کنند [و تو را به خلافت برگزینند]. پس، اگر به حکومت رسیدی، از خدا بترس و آل ابو مُعِیْط را بر گردن مردم سوار مکن.

پس دستور داد تا صُهَیْب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت: تو به مدت سه روز با مردم نماز می گزاری و اینان نیز در خانه ای جمع می شوند و در کار تعیین خلیفه شور می کنند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان همراهی شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت: اگر مردم أَجْلَح [۲۸۶] را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه است هدایت خواهد کرد [۲۸۷].

بلاذری، در انساب الاشراف، از قول واقدی می نویسد:

عمر درباره جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت درباره عثمان چیست؟ گفت: اگر او را انتخاب کنم، آل ابو مُعِیْط [= بنی امیه] را بر گردن مردم سوار می کند! گفتند: زبیر چطور است؟ گفت: او در حالت خشنودی مؤمن است، و در هنگام خشم کافر دل! گفتند: طلحه چه؟ گفت: او مردی است متکبر و خودپسند که بینی اش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب [۲۸۸] گفتند: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: فرماندهی اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما اداره یک آبادی هم برایش زیاد و سنگین است. پرسیدند: درباره عبدالرحمن بن عوف چه می گویی؟ جواب داد: او همین که بتواند به خانواده اش برسد کافی است! [۲۸۹].

بلاذری، در جای دیگر، می نویسد:

چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهَیْب، آزاد کرده عبد الله بن جُدعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کنند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت: من کار خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که هنگام وفات پیامبر(ص) مورد رضای آن حضرت بوده اند، به شورا نهاده ام تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما و امت برگزینند. آنگاه یک یک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَه زَید بن سَهْل خَزَرَجی کرد و گفت: پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من در گذشتم این چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بیشتر، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش و امت انتخاب کنند. سپس صُهَیْب را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگذارد.

در آن هنگام طلحه بن عبید الله حضور نداشت و در ملک خود در سَراه [۲۹۰] بود.

عمر گفت: اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشوید و به جَد در انتخاب خلیفه برآید و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید. [۲۹۱].

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با

خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه در آمد، رأی آن دسته را بپذیرند که عبدالرحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صلاح عبدالرحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است [۲۹۲].

متقی هندی نیز، در کنز العمال، از محمد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت: اگر عبد الرحمن بن عوف یک دستش را، به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید [۲۹۳].

از این مطالب چنین بر می آید که عمر، صدور حکم خلافت را، بنا بر سیاستی، به دست عبدالرحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در تعیین خلیفه از آن بهره گیرد. و معلوم می شود که با عبدالرحمن بن عوف قراری داشته که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجانند و از پیش می دانسته که امام علی (ع) از این که عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قرار گیرد خودداری کرد، ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد. بنابراین، از پیش، حکم عدم انتخاب علی (ع) را صادر کرده بود.

دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که:

سعید بن عاص از عمر خواست که مقداری بر مساحت زمین خانه اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که، پس از ادای نماز روز بعد صبح، خواسته اش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان با سعید رفت و...

[سعید خود می گوید:] خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود. اما من گفتم: ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده، که مرا اهل بیت، از کوچک و بزرگ، زیاد شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگهدار که پس از من کسی به خلافت می رسد که جانب خویشاوندی ات را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت! سعید می گوید: آنگاهی که دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتدای کار، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را به شایستگی برآورده ساخت [۲۹۴].

از این گفت و گو چنین بر می آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی مردم پسند و مقبول جلوه گر شود.

گذشته از این، نقشه تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام (ع) نیز مطلب مهم دیگری است که باز ابن سعد، در طبقات، از قول همین سعید ابن عاص، آورده است. او می نویسد:

روزی عمر بن خطاب به سعید بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می گیری و روی گردان هستی؟ شاید گمان می کنی من پدرت را کشته ام. من پدر تو را نکشته ام؛ پدرت را علی بن ابی طالب کشته است [۲۹۵].

آیا با این سخن، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کشته پدرش، علی بن ابی طالب، تحریک کند؟

نحوه انتخاب عثمان به خلافت

بلاذری از قول ابو مخنف می نویسد:

در روز به خاک سپردن عمر، اعضای شورا کاری نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت المال گرد آورد تا به رایزنی پردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت، و صهیب بن سنان بر جنازه اش نماز خواند.

چون عبدالرحمن اعضای شورا و گفت و شنود را مشاهده کرد و به ایشان گفت: ببینید، من و سعد خود را کنار می کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده اند، توقّفشان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود باز گردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی(ع) که گفت: تا ببینیم. در این هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی، به اطلاع او رسانید. پس، ابوطلحه رو به علی(ع) کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبد الرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت می کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای دیگری هم زیر بار گناه نمی رود! در اینجا علی(ع)، عبد الرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکنند، حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و رابطه خویشاوندی، او را از راه حق منحرف نسازد. عبد الرحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد. پس علی(ع) رو به او کرد و گفت: حالا انتخاب کن.

این رویداد در محل بیت المال صورت گرفت یا، بنابه گفته ای، در خانه مسور ابن مخرمه. [۲۹۶] پس، عبدالرحمن پیش آمد و دست علی(ع) را در دست گرفت و به او گفت: با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم، بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیره رسول خدا(ص) و شیخین (ابوبکر و عمر) سر پیچی نکنی. علی(ع) پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی، بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار دیگر عبدالرحمن به علی(ع) روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی(ع) نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کناری کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید. عبدالرحمن، برای بار سوم، پیشنهاد اول خود را به علی(ع) گفت. در این نوبت امام علی(ع) به او گفت: کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) نیازی به سیره و روش دیگری ندارد؛ تو می کوشی، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنی. عبدالرحمن به اعتراض امام(ع) توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. [۲۹۷].

همچنین، طبری و ابن اثیر، در ضمن بیان رویدادهای سال ۲۳ هجری، می نویسند:

چون عبدالرحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی(ع) به عبدالرحمن گفت: دنیا را به کامش کردی. این نخستین روزی نیست که شما، بر ضد ما، به پشتگرمی یکدیگر برخاسته اید. فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ. به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای این که او، پس از خود، تو را به خلافت بردارد؛ اما خدای را در هر روز تقدیری است [۲۹۸].

پس از بیعت عبدالرحمن با عثمان، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند. علی(ع) که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمین نشست. عبدالرحمن خطاب به او گفت: بیعت کن، و گرنه گردنت را می زنم! و در آن روز با کسی از آنان جز او شمشیر نبود. نیز گفته شده است که علی(ع) از محل شورا خشمناک بیرون آمد. دیگر اصحاب شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بیعت کن والا با تو می جنگیم. پس باز گشت و با عثمان بیعت کرد. [۲۹۹].

امام (ع) به خوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، اما همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی خواست. بلاذری، در انساب الاشراف، [۳۰۰] نوشته است:

قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر(ع) به عمویش عتّاس شکایت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عتّاس گفت: از کجا می گویی؟ فرمود: سعد با پسر عمویش عبدالرحمن مخالفت نمی کند، عبدالرحمن هم داماد عثمان است؛ این سه باهم اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده ای ندارد. بنابراین، حضرت امیر(ع) می دانست و اگر در شورا شرکت نمی کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی کردند. چون سخنان پیامبر(ص) از میان رفته بود و حرف های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ تر شده بود (العیاذبالله).

دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفیان

در اولین روز پس از بیعت با عثمان به خلافت، ابوسفیان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به مجلس عثمان آمد و گفت: آیا کسی در اینجا غیر از بنی امیه هست؟ گفتند: نه. گفت: ای بنی امیه، از آن هنگام که خلافت به دست تیم و عیدّی افتاد، من طمع بستم که به شما برسد. [۳۰۱] حال که به شما رسیده است، چونان کودکان که گوی را در بازی به هم یک دیگر می دهند، خلافت را به هم بدهید و نگذارید از میان شما بیرون برود؛ چه، نه بهشتی هست نه جهنمی آری، سوگند خورد که (پس از مرگ) هیچ خبری نیست! عثمان بر سرش داد زد. ولی بنی امیه به سفارش او عمل کردند. [۳۰۲].

در روایت دیگری چنین آمده است:

ابوسفیان، در هنگام کهولت و در زمانی که چشمان خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آن که آرام گرفت، پرسید: آیا در اینجا بیگانه ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند؟ عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: این مسأله خلافت، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است. بنابراین، تو گردانندگان و والیان سرزمین های وسیع اسلام را از بنی امیه قرار بده [۳۰۳].

در همان ایام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: ای ابو عماره، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دست کودکان ما رسیده است و با آن به بازی مشغول اند. [۳۰۴].

ولید، والی عثمان در کوفه

ولید، فرزند عتّبه بن ابی مُعیط است [۳۰۵].

او در آن روز که مکه به دست مسلمانان فتح شد و به تصرّف رسول خدا(ص) در آمد و دیگر جای گریزی برای مشرکان و گمراهان مکی باقی نماند، اسلام آورد. پس از چندی، در مدینه پیامبر خدا(ص) او را برای جمع آوری زکات قبیله بنی المصطلق مأموریت داد. ولید به سرزمین آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبیله مزبور مُرتدّ شده اند و از دادن زکات خودداری می کنند. آوردن این خبر دروغ به دلیل آن بود که گروهی از طایفه بنی المصطلق، با شنیدن خبر آمدن ولید، به پیشبازش بیرون شده بودند. تا فرستاده رسول خدا را از نزدیک ببیند و وی را خوشامد گویند.

ولید تجمّع آنان را نقشه ای سوء برای خود گمان برده و خود ترسیده بود. بدون این که با آنان روبرو شود و سخنی گوید، شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد.

رسول خدا(ص)، خالد بن ولید را مأموریت داد تا، با رفتن به آن قبیله حقیقت امر را تحقیق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیله مزبور به اسلام متمسک اند و به هیچ روی مرتد نشده اند. در این حال، آیه زیر درباره ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرفی کرد: [۳۰۶].

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (حجرات: ۶).

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری به شما داد، آن را بررسی کنید، تا مبادا به نادانی، گروه را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان شوید.

اینک عثمان، خلیفه مسلمین، که خود را جانشین رسول خدا(ص) می داند، چنین فاسق مشهور و بد نامی را، تنها به سبب قرابت و خویشی، به فرمانداری کوفه انتخاب می کند.

حکومت ولید بر کوفه مدت پنج سال به درازا کشید و در خلال آن، در نواحی آذربایجان، که در آن زمان تابع حکومت کوفه بود، داستان ابیات اوبه عثمان در مقدم داشتن عموش بوشته و سپس تعیین او والی کوفه، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولی، از آنجا که ایمانی محکم نداشت، در آن موقعیت حساس و در برابر دشمن، مرتکب لغزشی شد که مستوجب حدّ بود [۳۰۷]. سران لشکر جمع شدند تا حدّ شرعی بر او جاری سازند؛ ولی حُدَیْفَه با اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و در نتیجه از او دست برداشتند [۳۰۸].

ماجرای شرابخواری ولید در زمانی که والی کوفه بود

ابوالفراج دراغانی [۳۰۹] و مسعودی در مروج الذهب [۳۱۰] می نویسند:

ولید، شب تا به صبح، با ندیمان و مغنیانش میخواری می کرد. یک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالت مستی، با لباس شرابخواری و بزم به مسجد آمد و در محراب به نماز ایستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد.

عَتَّاب تَقَفَى، که در صف اول نمازگزاران و پشت سر ولید بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد، تو را چه می شود؟ به خدای سوگند که از کسی جز خلیفه مسلمانان در شگفت نیستم که چون تویی را بر ما والی و حاکم کرده است. اهل مسجد ولید را با سنگریزه های مسجد سنگ باران کردند. برادر خلیفه و فرماندار کوفه، که قافیه را بر خود سخت تنگ دید، تلوتلو خوران خود را به دارالاماره رساند، در حالی که این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد: من هرگز از شراب و کنیزک خوشروی، روی بر نمی گردانم: و خود را از خیر و لذت آنها محروم نمی سازم: بلکه آنقدر شراب می نوشم تا مغز خود را از آن سیراب نمایم. و آنگاه در بین مردم دامن کشان بگذردم. [۳۱۱].

مردم با ناراحتی گفتند: برویم به خلیفه (عثمان) بگوییم. آن مرد که به مدینه رفت و داستان را گفت. عثمان او را زد. [۳۱۲]. بار دیگر چهار نفر شباهنگام به خانه ولید رفتند و در حالی که وی مشغول شرابخواری بود. انگشترش را از دستش در آوردند [۳۱۳] ولید، چون مست بود، نفهمید. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا می دانید که ولید شراب خورده گفتند: این همان شرابی است که در جاهلیت می خوردیم او شراب خورده است. و این هم انگشترش. عثمان، که سخت از کوره در رفته

بود. شهود و شاکیان را تهدید کرد و وعده مجازات و سیاست داد. سپس، با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود راند. آن عده از شاکیان که از دست عثمان کتک و تازیانه خورده بودند، به علی (ع) توسل جستند و از او چاره درد خواستند. علی (ع) به نزد عثمان رفت و در حق آنان با وی سخن گفت و اعتراض رد که: حدود الهی را مهمل می گذاری و شاهدان علیه برادرت را کتک می زنی و قانون خدا را تغییر می دهی؟ [۳۱۴].

امّ المؤمنین عایشه، نیز که شهود به او متوسل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعی را بلا اجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟ [۳۱۵] آن گروه، از ترس مجازات عثمان، به خانه عایشه پناه بردند و چون عثمان، صبحگاهان، از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تندی و پرخاش بر او می داد، بی اختیار، فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه سراغ نداشتند؟

عایشه، چون این سخنان توهین آمیز و دشنام غیر قابل بخشش عثمان را نسبت به خود شنید، نعلین رسول خدا (ص) را برداشت و آن را سر دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سُرُت و روش رسول خدا (ص)، صاحب این کفش، را ترک کردی؟ این سخن عایشه، به سرعت، دهان به دهان گردید و مسجد را پُر کرد. دسته ای می گفتند: اَحْسَنَتْ عائشه: عایشه خوب کرد. دسته ای دیگر می گفتند: زنان را با این امور جامعه چه کار؟ تا این که یکدیگر را سنگ باران کردند و با نعلین همدیگر را زدند. [۳۱۶] این اولین برخورد بین مسلمانان بعد از پیامبر (ص) بود. [۳۱۷].

پس از این واقعه، طلحه و زبیر به نزد عثمان رفتند و بالحن سرزنش به او گفتند: ما در آغاز تو را نهی کردیم که ولید را بر هیچ امری از امور مسلمانان مأمور مگردان، ولی تو سخن ما را به چیزی نگرفتی و آن را نپذیرفتی. حالا هم دیر نشده است. اکنون که گروهی به میخوارگی و مستی او گواهی داده اند، به صلاح توست که او را از کار بر کنار سازی. علی (ع) نیز به او فرمود: ولید را از کار بر کنار کن و چنانچه شاهدان رو در رویش گواهی دادند، حدّ شرعی را نیز بر او جاری ساز. [۳۱۸].

عزل ولید

عثمان ناچار شد که ولید بن عُقبه را از فرمانداری کوفه معزول کند و به مدینه فراخواند و سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه مأمور کرد و به او دستور داد که ولید را به مدینه بفرستد.

سعید، چون به کوفه وارد شد، بالای منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و باید آن را شُست؛ دارالاماره را نیز باید آب کشید. جمعی از سران بنی امیه، که همراه با سعید به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند و به وی گفتند که اگر کسی جز او به این عمل دست می زد، بر او بود که از عمل وی جلوگیری کند، زیرا این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می آورد.

سعید نه پذیرفت و دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشیدند و به ولید گفت که به مدینه برود. ولید، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رویش به میخوارگی او شهادت دادند، عثمان ناگیر شد که او را حدّ بزند. پس، جنبه ای کلفت بر او پوشانید که تازیانه بر او اثر نکند. هر کس می رفت که بر او تازیانه بزند، ولید بدو می گفت: به خویشاوندی من بنگر و با من قطع رجم مکن و بر من حدّ مزن و امیرالمؤمنین عثمان را بر خود عضبناک مکن. او هم تازیانه را می انداخت و می رفت، زیرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود. چون علی بن ابی طالب (ع) چنین دید، در حالی که فرزندش امام حسن (ع) نیز حاضر بود، خود تازیانه را بر گرفت. [۳۱۹] ولید گفت: تو را به خدا سوگند و به خویشاوندی که با هم داریم، مزن!

حضرت علی (ع) فرمود: ای ولید ساکت باش؛ سبب هلاکت بنی اسرائیل آن بود که حدود خدا را تعطیل کردند [۳۲۰].

ولید از دست حضرت امیر(ع) به این طرف و آن طرف فرار می کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمین زد. عثمان اعتراض کرد. حضرت(ع) فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمی گذارد حدّ خدا بر او زده شود [۳۲۱]. بعد، با یک تازیانه دو شعبه، به جای هشتاد ضربه، چهل ضربه تازیانه بر او زد. حضرت امیر(ع) دستش را چنان بلند نمی کرد که زیر بغلش پیدا بشود، یعنی سخت نمی زد [۳۲۲]. در آن زمان قاعده این بود که کسی را که خدّ می زدند، سرش را می تراشیدند. به عثمان گفتند: سرِ ولید را بتراش. قبول نکرد [۳۲۳] پس از آن عثمان، ولید را مأمور گرفتن زکاتِ دو قبیله کلب و بَلَقین کرد [۳۲۴] و [۳۲۵].

وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگی بسیار شد. عثمان، برادرش [۳۲۶] ولید را به فرمانداری کوفه برگزید. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پایتخت شاهنشاهی ایران، تا کرمانشاه، ری، ایران مرکزی، یعنی قم و کاشان، شرق ایران تا کشورهای آسیای میانه بود. کوفه یکی از پنج مرکز نظامی اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همه آن کشورها را به ولید واگذار کرده بود! عثمان، سَیدِ وَقَاص را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابه سابقین در اسلام و از مهاجرانِ اولین به مدینه بود. در زمان خلیفه دوم مقرّر شد که یک لشکرگاه در این منطقه بر پا کنند. سَیدِ وَقَاص کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستورِ عمر، والی کوفه شد. نیز خلیفه دوم، سعد را؛ در شورای شش نفره، به عنوان یکی از نامزدهای خلافت، قرار داده بود. به همین دلیل، احترام سعد در نزد مسلمانان بیشتر شد. اخلاقی هم با مردم خوب بود و کوفیان از او راضی بودند.

وقتی که ولید به کوفه آمد و دستورِ عزلِ سَیدِ را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمی دانم تو بعد از ما زیرک و زرنگ و آدم خوبی شده ای یا ما احمق شده ایم؟ [چون قرآن کریم ولید را فاسق معرفی می کند، و می فرماید: [إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا] (حجرات : ۶)]. ولید گفت: ناراحت نشو، اِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ يَتَعَدَّاهُ قَوْمٌ وَيَتَعَشَّاهُ آخِرُونَ: مُلْكُ دَارِي چنين است؛ دسته ای ناهار آن را می خورند و دسته ای دیگر شام. سَیدِ گفت: به خدا قسم، چنين می بینم که شما این فرمانداری بر مسلمانان را چون پادشاهی قرار می دهید. سپس از کوفه به مدینه بازگشت [۳۲۷].

داستان ابن مسعود

ابن مسعود [۳۲۸] اولین کس از اصحاب پیامبر بود که قرآن را با صدای بلند در خانه خدا در برابر مشرکانِ قریش خواند. به یکدیگر گفتند: چه می خواند؟ همان را که محمد(ص) آورده است. و بر سر او ریختند و او را زدند. رفت به خدمت پیامبر(ص) و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند.

او از مسلمانانی بود که به همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند. و نیز جنگ بدر را درک کرده بود. ابن مسعود را خلیفه دوم برای اِقرَاء، [۳۲۹] یعنی تعلیم و تفسیر قرآن و آموزش احکام اسلام، و نیز خزانه داری بیت المال به کوفه فرستاد. امین بیت المال بود و کلید آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفیان نوشت: شما را بر خودم مقدم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم [۳۳۰].

ولید که والی کوفه شد صد هزار درهم از بیت المال قرض گرفت. خلفا، غیر از علی(ع)، این کار را می کردند و امین بیت المال، در ازای پرداخت وام، از آنها رسید می گرفت. وقت باز پرداخت وام که رسید، ابن مسعود از ولید مطالبه کرد. ولید مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه دار ما هستی؛ به ولید کاری نداشته باش، ابن مسعود گفت: من پنداشتم خزانه دارِ مسلمانان هستم و خزانه مالِ مسلمانان است؛ اگر بیت المال از آن شماست، من خزانه دار شما نمی شوم و کلیدها را انداخت

[۳۳۱].

ابن مسعود پس از آن در کوفه ماند، و شروع به افشاگری درباره عثمان کرد. ولید به عثمان نوشت که ابن مسعود عیجویی ما را می‌کند. عثمان دستور داد او را به مدینه فرستد. وقتی ولید دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد، مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع می‌کنیم. ابن مسعود گفت: بعد از این فتنه‌هایی خواهد شد و من نمی‌خواهم اولین کسی باشم که در فتنه‌ها را باز کرده باشد. اهل کوفه او را مشایعت کردند. آنان را به پرهیزگاری و خواندن قرآن وصیت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهل ما را تعلیم کردی، عالم ما را پایدار ساختی، درس قرآن به ما دادی.

آنگاه که ابن مسعود به مدینه به مسجد پیامبر(ص) وارد شد، در حالی که عثمان بالای منبر خطبه می‌خواند. در مسجد صحابه نیز بودند. وقتی که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اینک حشره‌ای پست خصلت و بی‌ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراک کسی بگذرد آن کس هرچه را که خورده است بالا آورد و از شکم بیرون اندازد. ابن مسعود، در پاسخ زخم زبان عثمان، گفت: خیر، عثمان! من چنین نیستم، بلکه من یکی از اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته‌ام. [۳۳۲]. عایشه نیز بانگ برداشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابی رسول خدا، چنین سخن می‌گویی؟

عثمان، در پاسخ ام‌المؤمنین، فریاد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند. در اجرای دستور خلیفه، ابن مسعود را، با وضعی زنده و توهین آمیز، از مسجد پیامبر بیرون کردند. و یحیوم، غلام عثمان، خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان به شدت به زمین کوبید که استخوان دنده اش شکست. علی(ع)، که شاهد ماجرا بود، روی به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش ولید با صحابی پیامبر چنین رفتار می‌کنی؟ سپس، ابن مسعود را به خانه اش برد و معالجه کرد تا بهبود یافت و به خانه خود بازگشت. ابن مسعود، پس از این واقعه، در مدینه ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدینه خارج شود. وقتی که از آن صدمه شفا یافت و اجازه خواست تا در جهاد با رومیان شرکت کند، باز عثمان این اجازه را به او نداد. عثمان مقرری او را نیز قطع کرد.

بدین ترتیب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدینه خارج شود و در حقیقت تحت نظر بود، تا این که دو سال پیش از کشته شدن عثمان بدرود حیات گفت. زمان توقف ابن مسعود در مدینه سه سال بوده است. ابن مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت: از چه رنج می‌بری؟

- از گناهانم.

- چه میل داری؟

- رحمت و بخشایش پروردگارم.

- آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟

- پزشک، خود مرا بیمار کرده است.

- دستور بدهم تا حقوق و مستمری ات را پردازند؟ [۳۳۳] (دو سال بود که حقوقش را قطع کرده بود). [۳۳۴].

- وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی‌نیازم می‌خواهی پردازد؟

- برای فرزندان باقی می‌ماند.

- روزی آنها را خدا می‌رساند.

- از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده‌ام) درگذرد.

- از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیت کرد که عمار یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. طبق وصیت او عمل کردند و بی اطلاع

عثمان در بقیع به خاک سپرده شد.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر یافت، خشمگین شد و گفت: بدون این که مرا آگاه سازید چنین کردید؟ عمار در پاسخ وی گفت: او خود وصیت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبدالله بن زبیر، مناسب همین حال، این بیت را سروده است [۳۳۵].

لَا اَعْرِفُكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْدُبُنِي
وَفِي حَيَاتِي مازَوْدَتْنِي زَادِي

تو پس از مرگ مرا می ستایی و گریه می کنی در حالی که در زندگی زاد و توشه مرا ندادی این بخشی از ماجرای اسفبار ابن مسعود در دوران ولید بن عقبه بود!!! محصول حکومت ولید تنها این نبود، بلکه از او، در مدت فرمانداری اش در کوفه، کارهای بلاخیر و فتنه انگیز بسیار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زبید شاعر مسیحی و یهودی شعبده باز است.

شرابخواری ولید با ابوذری زبید نصرانی

ولید تجاهر به شربِ خمره می کرد. و با ابوزبید نصرانی دوست و ندیمش به شرابخواری می نشست. ولید خانه عقیل بن ابی طالب را، که نزدیک به در مسجد کوفه بود، به او بخشید. ابو زبید از خانه اش بیرون می آمد و می رفت و به خانه والی و شب نشینی می کردند و شراب می خوردند. در خانه والی به مسجد باز می شد. مرد نصرانی، در حال مستی، تلوتلو خوران از مسجد عبور می کرد. ولید زمین های زراعی که به نام (قصور الحمر) و نزدیک کوفه، را نیز به این مرد نصرانی شرابخوار بخشید. ابوزبید، متقابلاً، در شعر خود مدحش کرد. [۳۳۶].

بلاذری، در انساب الاشراف [۳۳۷]، می نویسد:

ولید برای ابوزبید از بیت المال مسلمانان مقرری تعیین کرده بود برای خرید ماهیانه شراب و خوک. ولید در آن حال والی مسلمانان بود در عصر خلافت عمر و در نتیجه ناراحتی مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، ولید هزینه آن مقدار شراب و خوکی را که برای ابوزبید ماهیانه مقرر کرده بود حساب کرد که چند دینار می شود و آن را بر ماهیانه ابوزبید تا خودش شراب و خوک بخرد و مسلمانان برایش ماهیانه شراب و خوک نخرند.

داستان جناب الخیر

به ولید خبر دادند که مردی یهودی به نام زُراره، که نَطْرُوی بود و در انواع سحر و جادو ماهر بود، در یکی از دهات نزدیک حِشیر بابل سکونت دارد. ولید دستور داد که او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک شعبده بازی او را تماشا کند. شعبده باز را به نزد ولید آوردند. دستور داد تا او شعبده بازی خود را در مسجد کوفه نمایش دهد.

از نمایش های او این بود که، در تاریکی شب، فیل بزرگی را نشان می داد که بر اسب نشسته است. دیگر این که خود به شکل شتری در می آمد که روی ریسمانی راه می رفت. بار دیگر درازگوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل می شد و از مَخْرَجش بیرون می آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی پروا با شمشیر گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حیرت زده تماشاگران کشته؛ سالم به پا خاست.

در کوفه فردی بود به نام جُنْدَب بن کعب اَزْدی که به بیداری و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنین دید، رفت به بازار شمشیر سازها، شمشیری عاریه کرد و آورد و ساحر را زد و کشت و گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن! ولید سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُراره یهودی، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبیله اَزْد به حمایت جندب. برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ولید به ناچار، به حلیه متوسل شد و جندب را زندان کرد تا که بی سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را دید که از سر شب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ روا ندید که دستش در خون چنین مردی زاهد و با ایمان شرکت کند. لذا، به او پیشنهاد کرد: من در زندان را برای تو باز می‌کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنین کنم، ولید از تو دست بر نمی‌دارد و تو را می‌کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزشی ندارد.

وقتی فرار جندب را به ولید گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانی، خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رساند و در آنجا بود تا آنکه علی بن ابی طالب (ع) در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذیرفت و نامه ای به ولید نوشت تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد و به این ترتیب، جندب به کوفه بازگشت. [۳۳۸]. چنین بود داستان ولید و حکمرانی اش در کوفه و اینک داستان والی دیگری بر مسلمانان از وابستگان به خلیفه.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح و داستان وی

عبدالله برادر رضاعی عثمان بود که پیش از فتح مکه اسلام آورده و به مدینه هجرت کرده بود. و او جزو نویسندگان پیامبر خدا (ص) بود، اما پس از مدتی مُرْتَد شد و به مکه بازگشت و به قریش می‌گفت: محمد مطیع اراده و خواسته من بود و می‌گفت در آیه قرآن بنویس عزیز حکیم می‌گفتم بنویسم علیم حکیم؟ او جواب می‌داد که مانعی ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند این آیه را درباره او نازل کرد:

[وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوْحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ] (انعام: ۹۳)

آیا ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدا بسته است کیست؟ یا آن کس که گفته است به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده، یا که گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می‌کنم اگر ببینی که ستمکاران به سختی‌های مرگ گرفتار آمده‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده‌اند که: جان‌های خود برآرید، امروز، به گناه آنچه درباره خدا به ناحق می‌گفتید و از آیات وی گردنکشی می‌کردید، سزایتان عذابی خوارکننده است. [۳۳۹].

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا (ص) برای اهل مکه فرمان عفو عمومی صادر کرد، ولی دستور داد که عبدالله را بکشند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشد. عبدالله بر جان خود ترسید و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا این که او را به خدمت پیامبر خدا آورد و برایش از آن حضرت امان خواست. رسول خدا (ص) دیر زمانی خاموش ماند و سر بلند نکرد، تا آنکه سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسول (ص) روی به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ایما و اشاره ای در این زمینه به ما می‌فرمودی. رسول خدا (ص) فرمود: شایسته نیست که پیامبر به گوشه چشم ایما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنین شخص معلوم الحالی را، به سبب برادری با خود، در سال ۲۵ هجری به حکومت مصر برگزید [۳۴۰] و عمر و عاص، عامل آنجا، را عزل کرد. [۳۴۱].

عبدالله، قسمت هایی از افریقا را فتح کرد و عثمان خُمسِ غنائم آن جنگ را به او بخشید. [۳۴۲].

داستان حکم بن ابی العاص عموی خلیفه

عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روی آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه می داد بنشینند: عباس عموی پیامبر، ابوسفیان، حکم ابن ابی العاص عموی خود، ولید بن عقبه. و حکم بن العاص در زمان پیامبر(ص) به نفاق مشهور بود. در مدینه پشت سر پیامبر راه می رفت و آن حضرت را مسخره می کرد. دستش را تکان می داد، سرش را تکان می داد، زبانش را در می آورد، چشمش را چپ می کرد. یک بار پیامبر برگشت و به او فرمود: کُنْ کَمَا أَنْتَ: همینطور بمان. حکم تا آخر عمر راه می رفت و دست و پایش را تکان می داد. و چشمش را چپ می کرد.

روزی پیامبر(ص)، در یکی از خانه هایش با حضرت امیر(ع) نشست بود.

حکم دزدیده چشم بسوراخ در گذاشته بود و گوش می کرد. حضرت رسول(ص) به حضرت امیر(ع) فرمود: برو او را بیاور. آن حضرت بیرون آمد و گوش حکم را مانند بز گرفت و کشید و او را به داخل بُرد. پیامبر لعنتش کرد. و او را به طائف تبعید کرد. [۳۴۳].

آیه کریمه [وَالشَّجَرَه الْمَلْعُونَه فِی الْقُرْآنِ...] [اسراء : ۶۰] درباره حکم و اولادِ حکم بن ابی العاص بن امیه است [۳۴۴] یا درباره همه بنی امیه [۳۴۵].

در زمانِ خلافت ابوبکر، عثمان از او درخواست کرد تا اجازه دهد او و اولادش به مدینه باز گردند، ولی ابوبکر قبول نکرد. در زمان پیامبر(ص) عثمان از پیامبر درخواست کرده بود و آن حضرت نپذیرفته بود. در زمان عمر نیز عثمان به نزد عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش باز گردند، ولی عمر هم قبول نکرد. وقتی عثمان، خود به خلافت رسید او را به مدینه باز گرداند [۳۴۶] حکم، در حالی که لباسی مندرس بر تن داشت و تنها با یک بُز دارایی او بود در کوششش را گرفته بود و راه می برد، وارد خانه عثمان شد. اما، وقتی از خانه عثمان به در آمد، حُبه خز پوشیده بود [۳۴۷].

عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت می نشاند. روزی حکم بر عثمان وارد شد. خلیفه، ولید را پس زد و عمویش را با خود نشاند. آنگاه که حکم بیرون رفت، ولید به عثمان گفت: دو بیت شعر به زبانم آمده است، می خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. ولید چنین خواند:

لَمَّا رَأَيْتُ لِعَمِّ الْمَرْءِ زُلْفَى قَرَابَه
دُوَيْنِ أَخِيهِ حَادِثًا لَمْ يَكُنْ قَدَمَا

تَأَمَّلْتُ عَمْرًا أَنْ يَشُبَّ وَ خَالِدًا
لِكِي يَدْعُوَانِي يَوْمَ مَرْحَمَه عَمَّا

آن گاه که دیدم عموی مرد در نزد او نزدیکی و احترامی دارد که برادر او ندارد که در گذشته چنین نبود، آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخیز مرا عمو خطاب کنند.

عثمان برای ولید دلش به رحم آمد و، به جبران دل شکسته برادرش، به وی گفت: تو را والی کوفه می کنم [۳۴۸].

داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آن که ولید را پس از داستان شراب خواریش از کوفه عزل کرد، به جای او، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتاری کند. سعید، وقتی به کوفه آمد، منبر و دار الاماره را آب کشید [۳۴۹] و به عکس ولید، که جلیس و همنشین نصرانی شرابخوار بود و آشکارا با وی شراب می خورد، با قُرّاء [۳۵۰] مجالست و شب نشینی می کرد؛ با مالک اشتر، عیدی بن حاتم طائی و قریب به چهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه. آنان، علاوه بر این که قاری اهل کوفه بودند، شیوخ عشائر هم بودند.

روزی صاحب شُرطه سعید گفت: کاش این سواد [۳۵۱] عراق به امیر تعلق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید. مالک اشتر در جواب وی گفت: اگر آرزو می کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغات ما را به چنگ آورد و اموال ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار.

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه زبانی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه این مزارع و بستان ها را می تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد: به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت.

سعید، از این سخن مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بستان های سواد عراق مال قریش است. [مقصود او از قریش، بزرگان بنی امیه و قبیله تیم و عیدی و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلاف انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند.]

اشتر در پاسخ او گفت: آیا می خواهی ثمره جنگ های ما و آنچه را؛ و وُوهپ که خداوند نصیبمان ساخته است بهره خود و اقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود. به دنبال این سخن، به سوی رئیس شُرطه حمله ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قُرّاء می گویند و (حال آن که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ایشان را نفی بلد کن. سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه ای به مالک اشتر نوشت: می بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با سایر قُرّاء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت و گوی تُندی شد. معاویه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همگی عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابو سفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم (ع) چنین نبودند. معاویه، پس از آن گفت و گو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عمرو بن زُرّاره نیز گفت و گو شد و در نتیجه، همه قُرّاء را حبس کرد. عمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می شناختند. آنان زندگی پیامبر (ص) و اهل بیت و اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز، همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می کرد. در حالی که صحابه پیامبر (ص)، مانند ابوذر و عباده بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قُرّاء کوفه که در شام به سر می بردند، با مردم می نشستند و سیره پیامبر (ص) را تبلیغ می کردند.

معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حمص بفرست. معاویه نیز آنان را به حمص فرستاد [۳۵۲]

در حمص، پسر خالد بن ولید والی بود. او بر اسب سوار می شد و آنان را پیاده به دنبال خود می دواند و می گفت: به شما نشان می دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی توانید با من بکنید! پسر خالد، بعد از این که بسیار آزارشان کرد، به آنان می گفت: یا بنی الشیطان! ای فرزندان شیطان و آنها، سرانجام، فرود آوردند و اظهار پشیمانی کردند. او هم آنان را به کوفه باز گردانید [۳۵۳].

به جز آنان، دیگر بزرگان کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند. در واقع، همه قبایل اهل کوفه از وضع حکومت عثمان و والیان او ناراضی بودند! [۳۵۴].

عبدالله بن عامر والی بصره

عبدالله بن عامر پسر دایی عثمان بود. روزی شَبل بن خالد، برادر مادری زیاد ابن ابیه و فرزند سَمیه معروفه، در حالی که سران بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس در آمد و گفت: آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید، نیست که عراق را این چنین به تیول ابو موسی اشعری (که از قریش و قبیله مُضَر نیست و از قبایل یمن است) داده اید؟ عثمان، که تحت تأثیر بیانات شَبل قرار گرفته بود، به پسر دایی شانزده ساله خود، عبدالله ابن عامر ابن کزیز، حکومت بصره بخشید و ابو موسی اشعری را از آنجا برداشت!

عبدالله فردی سَخی و دست و دلباز بود. روزی بر بالای منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند؛ گفت: دو صفت در من جمع نشود، ناتوانی در خطبه خواندن و بخل. بروید به بازار گوسفند فروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید، پولش را من می دهم. و پول همه را از بیت المال داد. بعد برای عثمان نوشت که بیت المال کفایت کار او را نمی کند. عثمان هم اجازه داد که برود فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرج خود کند [۳۵۵].

عثمان که کشته شد، عبدالله بیت المال بصره را بر داشت و برد به مکه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد [۳۵۶].

سیره معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عباده بن صامت، صحابی پیامبر (ص)، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک هایی پُر است به قصر معاویه می روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون در شام درخت زیتون بسیار دارد] گفتند: نه، اینها شراب است که برای معاویه می برند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک ها را پاره کرد و شراب ها به زمین ریخت. ابو هریره در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار داری که معاویه چه می کند؛ گناهِش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم [۳۵۷] که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهریره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عباده را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می کنم و می آیم. بدستور عثمان وی را به مدینه باز گردانید. عباده به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایت بر شما از آن مردانی می شود که مُنکر را معروف و معروف را مُنکر می گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چیزی نگفت [۳۵۸].

صحابی دیگر، عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری، بود وی در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. در آن زمان از شام برای فتوحات می رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک های شراب برای معاویه می بردند. عبدالرحمن با نیزه یک یک آنها را سوراخ کرد و شراب ها به زمین ریخت. و با کار گزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: رهایش کنی که بی عقل شده است. وقتی سخن معاویه را به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی درباره معاویه شنیدم [۳۵۹] که، اگر او را ببینم، به خدا قسم، بر

زمین نمی‌نشینم مگر که شکمش را بَدَرَم. [۳۶۰].
 آری، مردم در اواخر عصر خلافتِ عثمان، بر والیان او چنین جَرّی شده بودند.

رفتار عثمان با عمار

در آخر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مقداد، عَمّارِ یاسر، طلحه و زُبیر و دیگر اصحاب پیامبر(ص) گرد آمدند و در نامه‌ای کارهای خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از این کارها دست نکشی، ما بر تو قیام می‌کنیم. کسی جرأت نکرد نامه را برای عثمان ببرد. عَمّار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت: در برابر من، از بین همه اینها، تو قیام کردی؟! عَمّار گفت: من برای تو نصیحت گرم. عثمان به غلامانش دستور داد که عَمّار را بر روی زمین خوابانند، بعد، خود با لگد به عورتِ عَمّار کوبید. او پیرمرد و ضعیف بود؛ از شدت درد، از حال رفت [۳۶۱].

عملکرد عثمان به اموال بیت المال

عثمان می‌گفت: لَوْ أَنَّ بیدی مَفَاتِیحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنی أُمیة حَتّی یدْخُلُوا مِنْ آخِرِهِمْ.
 اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آنها را به بنی امیه می‌دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود [۳۶۲].
 به جای کلیدهای بهشت، کلیدهای بیت المال در دست عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی امیه بی حساب باز کرد و اموال آن را به ایشان بخشید. بعضی از عطا‌های خلیفه مسلمانان، عثمان، به خویشانش به شرح زیر است:

۱. ابو سفیان بن حرب: ۲۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۶۳].
 ۲. مروان بن الحکم: ۵۰۰۰۰۰۰ دینار [۳۶۴].
 ۳. عبدالله بن خالد: ۳۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۶۵].
 (و برای هر یک از خویشان او: ۱۰۰۰۰ درهم)
 ۴. سعید بن عاص: ۱۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۶۶].
 ۵. حارث بن حَکَم بن ابی العاص: ۳۰۰۰۰۰۰ درهم (برای مروان) [۳۶۷]؛ به اضافه صدقاتِ بازار مدینه، که زمینی بود ملک پیامبر(ص) که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به این پسر عمویش داد و او نیز از هر که از آن زمین که جزو بازار شده بود استفاده می‌کرد، اجاره می‌گرفت [۳۶۸].
 ۶. حکم بن ابی العاص: ۳۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۶۹].
 ۷. ولید بن عُقبه: ۱۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۰].
- عطا‌های عثمان به یارانش
۸. عبدالله بن خالد بن اَسید: یک بار ۳۰۰۰۰۰۰ و بار دوم ۶۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۱].
 ۹. زید بن ثابت انصاری: ۱۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۲].
 ۱۰. زبیر: ۵۹۸۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۳].
 ۱۱. طلحه: ۲۰۰۰۰۰۰ دینار [۳۷۴].
 ۱۲. سعید و قاص: ۲۵۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۵].
 ۱۳. عثمان (خلیفه): ۳۵۰۰۰۰۰۰ درهم [۳۷۶].
 ۱۴. عبدالله بن سعد بن ابی سرح: ۱۰۰۰۰۰۰ دینار، که خُمس غنائم افریقا بود [۳۷۷].

۱۵. زید بن ثابت: ۱۰۰۰۰۰ دینار [۳۷۸].

۱۶. عبدالرحمن بن عوف: ۲۵۶۰۰۰۰ دینار [۳۷۹].

در زمان عمر، در یکی از فتوحات ایران، سبیدی از جواهرات سلطنتی را آورده و، به دستور عمر، در بیت المال گذاشته بودند. عثمان آن سبید جواهرات را گرفت و بین زن و دختران خود تقسیم کرد. [۳۸۰].

ابو موسی اشعری والی بصره بود. از غنائم جنگی، طلا و نقره ای را که با خود آورد، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندان خود تقسیم کرد. [۳۸۱].

این بود خلاصه ای از حیف میل بیت المال مسلمین توسط عثمان [۳۸۲].

قیام مردم بر علیه عثمان و نقش علی در اصلاح بین دو طرف

شورش مصریان

مسلمانان سخت در بیچارگی بودند. از مصر، برای شکایت از والی خود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پیامبر وارد شدند.

عثمان قبول نمی کرد که کسی از والیانش شکایت کند. جماعتی از مهاجران و انصار که در مسجد پیامبر (ص) بودند به آنان گفتند: چه شده که از مصر به مدینه آمده اید؟ گفتند: از ستم فرماندار خود به شکایت آمده ایم. علی (ع) به آنان فرمود: در کار خود شتاب و در داوری عجله مکنید. شکایت خود را به خلیفه عرضه دارید و او را در جریان امر بگذارید؛ چه، امکان آن می رود که فرماندار مصر، بنا بر میل خود و بی دستوری از خلیفه، با شما رفتار کرده باشد. شما به نزد خلیفه بروید و مسائل خود را باز گوید؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد به هدف خود رسیده اید، و گرنه، می توانید برای شکایت باز گردید. مصریان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولی علی (ع) جواب داد: احتیاجی به آمدن من نیست. مصریان گفتند: اگر چه موضوع همین است، ولی ما مایلیم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشی. علی (ع) پاسخ داد: آن که از من قوی تر، و به جمیع خلائق مسلط تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود. بزرگان مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. عثمان گفت: چرا بی اجازه من از مصر به اینجا آمدید؟ گفتند: آمده ایم تا از تو و کارهایت شکایت کنیم، همچنین از کارهایی که عاملت می کند!!! گفت و گو بین آنان بالا گرفت و به مسجد کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفان عثمان را به دست گرفتند [۳۸۳].

سپس، حضرت امیر (ع) وارد ماجرا شد و بعد از گفت و گو با عثمان [۳۸۴]، عثمان نامه ای به شرح زیر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این پیمانی است که بنده خدا عثمان، امیرالمؤمنین، برای آن دسته از مؤمنان و مسلمانانی که از وی رنجیده اند می نویسد. عثمان تعهد می کند که، از این پس، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار کند؛ حقوق کسانی را که بریده است بار دیگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بیمناک اند امان دهد و آزادی شان را تأمین کند؛ تبعید شدگان را به خانواده هایشان باز گرداند؛ غنائم جنگی را بی هیچ ملاحظه و استثنا بین سپاهیان (مجاهد) تقسیم کند. علی بن ابی طالب (ع)، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامن اجرای تمامی این تعهدات است. شاهدان زیر نیز صحت این تعهدات را گواهی می کنند:

زبیر ابن العوام، سعد بن مالک ابی وقاص، زید بن ثابت، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن عمر، سهل بن حنیف، ابو ایوب خالد بن زید. (تاریخ نگارش، ذیقعه ۳۵ هجری).

گروه‌هایی که از کوفه و مصر آمده بودند، هر یک، نسخه‌ای از این پیمان‌نامه را گرفتند و رفتند [۳۸۵].

حضرت امیر(ع) به عثمان فرمود: خوب است بیرون بیایی و خطبه‌ای بخوانی و مردم را ساکت کنی و خدا را شاهد بگیری که توبه کرده‌ای.

عثمان آمد و چنین خطبه خواند:

... ای مردم، به خدای سوگند، آنچه را که بر من خرده گرفته‌اید، همه را می‌دانستم، و آنچه را که در گذشته انجام داده‌ام، همه از روی علم و دانایی بوده است؛ لیکن در این میان، هوای نفس و خواهش‌های درونی‌ام مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از جاده حَقّ و حقیقت بگرداند.

خود از پیامبر خدا(ص) شنیدم که فرمود: هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود باید توبه کند و بیش از پیش، خود را در گمراهی سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصی محسوب می‌شود که از جاده حق و حقیقت به کلی منحرف گشته‌اند.

من، خود اولین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته‌ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده‌ام، از خدای بزرگ آمرزش می‌طلبم و به او روی می‌آورم؛ و چون منی شایسته است که از گناه دست شسته، در مقام توبه و استغفار بر آید. اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند. به خدای سوگند، اگر خواسته حَقّ چنین باشد که من بنده‌ای زر خرید شوم، به نیکوترین وجه، روش بندگانِ خدا را در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد.

عثمان در اینجا به گریه افتاد. راوی می‌گوید: دیدم که، از شدتِ گریه، اشک ریشش را تر کرد و دل مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبه او متأثر شدند. در این حال، سعید بن زید به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین، هیچکس چون خودت به تو دلسوزتر نیست؛ زنه‌ار! بر خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده‌ای عمل کن.

کارشکنی مروان

عثمان، چون از منبر به زیر آمد و به خانه خویش وارد شد، مروان و سعید و جمعی از بنی امیه را در آنجا دید. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت: حرف بزنم؟ گفت: بزن. مروان گفت: اگر این سخنان را در وقتی می‌گفتی که قوی بودی خوب بود، ولی حال که ضعیف شده‌ای و به ذلت افتاده‌ای، گفتن این حرف‌ها به معنی شکست توست. نباید این کار را؛ هه می‌کردی و خود را در نظر مردم چنین خوار نمی‌ساختی.

مردم آمدند به در خانه عثمان تا، بنابر وعده او برای رسیدگی به شکایت‌ها، بر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت: مردم مانند کوه‌ها گرد آمده‌اند. عثمان گفت: خجالت می‌کشم بروم، تو بیرون برو. مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

چه خبر است؟ برای چپاول آمده‌اید؟ رویتان سیاه باد! هر کس را می‌بینم گوش رفیقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستیم. چه خبر است که دندان تیز کرده‌اید؟ اینطور که به ما هجوم آورده‌اید، آیا قصد ربودنِ مُلک ما را از چنگال ما دارید؟ چه مردم احمقی هستید. به خانه‌های خود برگردید. اشتباه کردید؛ ما هرگز در مقابل شما عقب‌نشینی نکرده‌ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد.

شکایت مردم به علی و کناره‌گیری آن حضرت

پس از این جریان، جمعی آمدند و به علی(ع) شکایت کردند. حضرت امیر(ع)، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

هنوز از مروان دست نکشیده‌ای؟ او هم از تو دست بر نمی‌دارد مگر که تو را از دین و شعورت، به کلی، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونی که به هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته‌ای و در پی او می‌روی! مروان نه رأی دارد، نه دین. می‌بینم که تو را به هلاکت می‌رساند. من، بعد از این، دیگر در کارت اقدام نمی‌کنم.

چون حضرت علی(ع) بیرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت: علی دیگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنیدی و او تو را به دنبال خود به هر جا که خواست کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدایی که شریک ندارد بترس و از سنت دو رفیقت که پیش از تو بودند پیروی کن [۳۸۶].

اگر از مروان اطاعت کنی، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان در میان مردم قدر و ارزش و هیبت و محبتی ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست دادی. کسی را بفرست و علی را بطلب و با او آشتی کن؛ همانا تو با او خویشاوندی و او در میان مردم مقبول است و کسی در برابر او چون و چرا نمی‌کند.

عثمان کسی را به دنبال علی(ع) فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خودداری کرد و فرمود: به او گفتم که بار دیگر نمی‌آیم.. [۳۸۷]

عثمان، بعد از این ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. پیش از اقامه سخن، یکی از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ایستاد و گفت: ای عثمان، به کتاب خدا عمل کن. عثمان گفت: بنشین. این قضیه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: یک دسته علیه عثمان شدند و یک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورت هم سنگ پرانند و به عثمان، در بالای منبر نیز، سنگ زدند، چنان که بیهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت امیر(ع) به عیادتش رفت. بنی امیه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علی(ع) که وارد شد، بنی امیه به وی حمله کردند که: اینها کار تو بود، تو این کار را کردی؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه می‌خواهی بررسی (یعنی حکومت)، دنیا را بر تو خواهیم شوراند. پس، امیرالمؤمنین(ع) خشمگین برخاست [۳۸۸] این وضع داخل مدینه بود.

گروه‌های که از شهرها آمده بودند

گروهی از مخالفان عثمان در ذُخْشُب، در خارج مدینه، بودند و منتظر بودند چه می‌شود. مُغیره بن سُعْبَه به عثمان گفت: اجازه بده من بروم و اینهایی را که در خارج از مدینه اند باز گردانم. عثمان گفت: برو. آنگاه که مُغیره برابر آنها رسید، بانگ بر او زدند و گروه‌هایی که از شهرها آمده بودند گفتند: که ای فاجر باز گرد؛ ای فاسق باز گرد؛ ای کور باز گرد [۳۸۹].

مغیره، ناگزیر، باز گشت.

عثمان، سپس، عمر و بن العاص را خواست و گفت: برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و این که هر چه بگویند من عمل می‌کنم.

عمر و عاص رفت و همین که به نزدیکشان رسید، سلام کرد. گفتند: ای دشمن خدا باز گرد [۳۹۰] پسر نابغه باز گرد [۳۹۱]؛ نه تو امین هستی و نه ما از تو در امانیم. عبدالله بن عمر و دیگرانی که در مجلس عثمان بودند گفتند: اینان را کسی به جز از علی نمی‌تواند ساکت کند. عثمان آن حضرت را خواست. حضرت(ع) آمد. به او عرض کرد: این قوم را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوان. حضرت علی(ع) فرمود: به شرط آن که پیمان بدهی و خدا را شاهد بگیری بر این که هر چه من به آنها بگویم تو انجام خواهی داد. عثمان پذیرفت. پس، حضرت امیر(ع) از عثمان، پیمان گرفت و او قسم خورد که هر چه آن حضرت با شورشیان، از جانب عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بیرون شد و رفت به ذُخْشُب، محل اجتماع شورشیان. شورشیان، چون آن حضرت را دیدند؛ به او گفتند: باز گرد. حضرت فرمود: پیش می‌آیم. و خواسته شما برآورده می‌شود. شورشیان پذیرفتند. حضرت امیر(ع)

سخنان عثمان را بر ایشان بازگو کرد. گفتند: آیا تو ضامن می شوی که این کارها را بکند؟ حضرت (ع) فرمود: بلی. گفتند: راضی شدیم. و بعد بزرگان و اشرافشان با علی (ع) بر عثمان وارد شدند. ایشان مصریانی بودند که از عاملشان عبدالله بن سعد بن ابی سرح [۳۹۲] شکایت داشتند. دفعه قبل که نامه فرستادند، در جواب نامه عثمان، که نزد والی مصر بردند او یکی از آنان را کشت. [۳۹۳]. به غیر از علی (ع)، طلحه و زبیر و عایشه هم دخالت کردند. اینان به عثمان گفتند: والی مصر را عوض کن. گفت: که را می خواهید؟ گفتند: محمد بن ابی بکر را. او هم محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و محمد به اتفاق مصریان، با نامه عثمان در این باره، به سوی مصر روانه شد [۳۹۴] تا اینجا داستان شورش مصریان بود [۳۹۵].

خده خلیفه

در داخل مدینه هم شورش شده بود. باز حضرت امیر (ع) وساطت کرد و بنا شد که این دفعه عثمان به وعده هایش عمل کند. عثمان گفت: برای برقراری عدالت و باز گرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرت (ع) فرمود: در مدینه نیاز به مهلت ندارد، در خارج از مدینه هم تا زمانی که نامه هایت برسد مهلت داری. گفت: مهلت می خواهم. حضرت (ع) فرمود: در مدینه سه روز مهلت باشد. [۳۹۶].

پس از آنکه عثمان محمد بن ابی بکر، را والی مصر کرده بود، همراه با مصریان از مدینه به مصر باز می رفتند، در راه، ناگهان، غلام عثمان را؛ آت دیدند که سوار بر شتری است و به تندی می رود. او را بازرسی کردند و پرسیدند: کجا می روی گفت: به مصر می روم. گفتند: چه همراه داری؟ گفت: چیزی همراه ندارم. گفتند: نمی شود. پیاده اش کردند. مشک خشکی همراهش بود. آن مشک خشک را پایین آوردند و شکافتند و در آن یک لوله سربی یافتند که در آن نامه ای از عثمان بود به عبدالله بن سعد بن ابی سرح، والی مصر، و مهر عثمان را داشت. در آن نامه به والی مصر نوشته بود: اینها که آمدند، محمد بن ابی بکر و فلان و فلان را دار بزن و سر جایت باش (و همه کسانی را که به شکایت از تو نزد من آمدند زندانی کن تا دستور من برسد). نامه را که خواندند، با محمد بن ابی بکر به مدینه باز گشتند و خدمت حضرت علی (ع) رفتند و نامه عثمان را به آن حضرت دادند. [۳۹۷].

حضرت (ع) آمد به نزد عثمان و به او فرمود این نامه چیست؟ عثمان گفت: من آن را نوشته ام. مردم گفتند: پیک رسمی تو و سوار بر شتر تو بود و نامه به خط کاتب تو و مهر تو بر آن است. گفت: شتر را دزدیده اند، خط هم شبیه خط کاتب من است، مهر را هم شاید مثل مهر من درست کرده باشند! به او گفتند: از خلافت کناره گیری کن والا یا عزل می شوی یا کشته خواهی شد عثمان پذیرفت. به او گفتند: کارهای زشت زیادی کرده ای؛ چون به تو تذکر می دهند توبه می کنی، ولی بر عهد خود نمی مانی. آن نوبت تو به کردی و گفתי از کارهای گذشته دست می کشم؛ محمد بن مسیلمه هم ضمانت کرد؛ باز چنین کردی. حال، یا باید خود را عزل کنی یا کشته می شوی. عثمان گفت: این که از خلافت کناره گیری کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسی را که خداوند بر تنم راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد! [۳۹۸].

فتوای عایشه به قتل عثمان

عایشه أم المؤمنین، که از عثمان دلی پر خون داشت و در سر هوای حکومت پسر عمیش طلحه را می پروراند، از شورش مردم و محاصره عثمان حداکثر بهره را برد و فتوای تاریخی خود را دایر بر قتل او صادر کرد. عایشه گفت:

ای عثمان، بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده ای و دست بنی امیه را بر مال و جان مردم گشوده ای و به آنان ولایت و

حکومت بخشیده ای و، به این وسیله، امت محمد(ص) را در سختی انداخته ای؟ خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد. اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می گزاری، تو را چون شتری سر می بریدند [۳۹۹].

عثمان، چون سخنان عایشه را شنید، آیه دهم از سوره تحریم را، که درباره عایشه و حفصه نازل شده بود، خواند: خدا بر آنان که کافر شدند. زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسران دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به شوهرانشان خیانت کردند. شوهرانشان ذره ای به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنمیان، وارد آتش شوید.

عایشه، مزاجی سخت تند و سرکش داشت و از نامه ای که برادرش محمد در راه مصر بدان دست یافته بود، طی آن به خط کاتب عثمان و مهر عثمان فرمان قتل او و همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شد. عایشه، امّ المؤمنین را، که جان در راه بستگان خود می داد، چنان منقلب و خشمگین ساخت که، بی پروا و به صراحتی تمام، فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و فتوی به کفرش داد. بانگ برداشت: **أُقْتُلُوا نَعْتَلًا** فقد کفر [۴۰۰] یعنی: بکشید نعتل را که کافر شده است. وی، عثمان را تشبیه به نعتل کرد و، با این حکم، **حُرْمَتِ خَلَافَتِ** را شکست [۴۰۱].

البته، بدیهای سران و والیان بنی امیه، مروان و حکم بن ابی العاص و ولید و سعید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، همه در جای خود مؤثر بوده است و آزارهایی که به مسلمانان می شد و غارت بیت المال، همه و همه، تأثیر بسیار در این شورش ها داشته است. با همه اینها با فتوای عایشه کم ترین احترامی برای خلیفه نگذاشت و مسلمانان را علیه وی شورانید و پس از آن شد آنچه را که بیان می کنیم.

سخن جهجاه غفاری

در وقتی که عثمان خطاب می خواند، و بر عصایی که ابوبکر و عمر به آن تکیه می کردند تکیه کرده بود. جهجاه غفاری، که از انصار بود، برخاست و گفت: برخیز ای نعتل و از این منبر پایین بیا. [۴۰۲] و در روایتی دیگر، گفت: بیا سوارت کنم بر شتر و ببرم به کوه آتشفشان و درون آن اندازم!!! هیچ کس از مردم، در جواب او، حرفی نزد. بنی امیه عثمان را از منبر پایین آوردند و به خانه بردند [۴۰۳] در نتیجه ستمدیده گان علیه عثمان قیام کردند و او را محاصره کردند.

محاصره خانه عثمان

مسلمانان به ستوه آمده از ستم والیان عثمان و نیز تحت تأثیر نامه های عایشه علیه عثمان شهرها از کوفه و بصره از بیم والیان عثمان به عنوان سفر حج به مدینه آمده بودند با کمک اهل مدینه خانه عثمان را محاصره کردند. [۴۰۴] و آب را، به فرمان طلحه، به روی او بستند. [۴۰۵].

عایشه، که کار را تمام شده می دید، نخواست که در مدینه باشد و عثمان کشته شود؛ آماده سفر حج شد. عثمان به مروان و عبدالرحمن بن عتاب گفت: بروید و از عایشه بخواهید که بماند؛ شاید از مردم جلوگیری کند و نگذارد کشته شوم. آنان به نزد عایشه آمدند و به او گفتند: شما به حج نروید و بمانید؛ شاید خداوند به واسطه شما این شورش را از این مرد (عثمان) دفع کند [۴۰۶] عایشه گفت: نه، من بارهیم وابسته ام و حج را بر خودم واجب کرده ام؛ نمی توانم نروم. به او گفتند: هر چه خرج کرده ای، دو برابر، به تو می دهیم. باز نپذیرفت. [۴۰۷] مروان این شعر را خواند:

وَحَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ

فَلَمَّا اضْطَرَمَّتْ أَحْجَمًا [۴۰۸].

قیس شهر را بر من آتش افروخت و چون شعله هایش بالا گرفت و مرا در کام خود فرو برد، از من دست کشید. عایشه، در پاسخ مروان، گفت: ای مروان، آیا گمان برده ای که من درباره صاحبت در تردید هستم؟ [۴۰۹] به خدا قسم که آرزو دارم او را در یکی از بسته های خود جا دهم و توانایی حمل آن را داشته باشم و تا او را به دریا افکنم. پس از آن، عایشه به سوی مکه روان شد [۴۱۰].

در آن سال عبدالله بن عباس، به دستور عثمان، امیر الحجاج بود. وی در سرزمین صلصل [۴۱۱] به عایشه رسید. عایشه به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که، باین زبان گیرا و بُرنده ای که داری، مردمی را که بر این مرد (عثمان) شوریده اند پراکنده مکن، و آنان را درباره این مرد خودخواه و سرکش تردید نینداز. مردم به کار خود بینا شده اند و راه راست خود را تشخیص داده اند و از شهرها، برای امری که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده اند. من، خود، طلحه را دیدم که به کلیدهای بیت المال دست یافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگیرد، بی شک، همان روش پسر عمویش ابوبکر را در پیش خواهد گرفت!!! [۴۱۲].

ابن عباس، در پاسخ عایشه، گفت: مادر، اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوای ما، علی (ع)، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد. عایشه، با شتاب، گفت: نمی خواهم با تو مجادله کنم [۴۱۳].

کلیدهای بیت المال در دست طلحه

طلحه کلیدهای بیت المال را به دست آورده بود و، بدین سبب، مردم در خانه او جمع شده بودند، به طوری که خانه اش مملو از جمعیت بود. جای سوزن انداختن نبود. چون دایره محاصره بر عثمان تنگ تر شد، کسی رانزد حضرت امیر(ع)، ان كنت مأکولاً فکن انت آکلی والا فأدرکنی ولما امرقی

یعنی چنانچه می یابست خورده شوم بیا تو - عمو زاده ام مرا بخور و گرنه بدادم برسی پیش از آنکه پاره پاره شوم

پیش از آن، حضرت (ع) به عثمان فرموده بود که دیگر به نزد او نمی آید؛ مع الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادری اسلامی و خویشاوندی [۴۱۴] و دامادی رسول خدا؛ اگر این همه را نیز ندیده بگیری و ما خود را در عصر جاهلیت فرض کنیم، باز هم، برای خاندان عبد مناف ننگ است که قدرت و حکومت را یکی از فرزندان قبیله تیم [= طلحه] از چنگشان بیرون کند. حضرت امیر(ع)، در پاسخ او، فرمود: خبر به تو خواهد رسید. آنگاه از خانه عثمان بیرون رفت و آمد به مسجد پیامبر(ص). در آنجا اُسامه (فرزند زید، آزاد کرده پیامبر) را دید، دست بر شانه او نهاد و با هم به سوی خانه طلحه روانه شدند. وقتی به طلحه رسیدند، علی (ع) بدو فرمود: طلحه، این چه معرکه ای است که به راه انداخته ای طلحه پاسخ داد: ای ابوالحسن، خیلی دیر آمده ای، وقتی رسیده ای که کار از کار گذشته است. [۴۱۵].

حضرت امیر(ع)، چون دید سخن گفتن با طلحه فایده ندارد، هیچ نگفت و از خانه او بیرون آمد و رفت به در بیت المال. فرمود: در بیت المال را باز کنید. گفتند: کلید نداریم، کلیدها نزد طلحه است. دستور داد در بیت المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسیم سکه های زر و نقره و نیز طلا و نقره های انباشته در بیت المال. آنان که به دور طلحه بودند، یک یک، از خانه او بیرون آمدند و به نزد علی (ع) رفتند و از بیت المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت: ای امیرالمؤمنین، من از کاری که کرده ام از خدای خود بخشایش می طلبم. خیالی در سر داشتم، ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع نهاد. عثمان جواب داد: به خدا سوگند که تو نیامده ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده ای که خود را در این میان شکست خورده یافتی! من انتقام این کارت را به خدا وامی گذارم. [۴۱۶].

طلحه آب را به روی عثمان می بندد و علی به او آب می رساند

طبری می نویسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در این مدت، طلحه با مردم نماز می گزارد. [۴۱۷].

هیچ یک از اصحاب رسول خدا(ص)، از حیث مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی رسید. [۴۱۸]. طلحه و زبیر زمام امور را به دست گرفته بودند. طلحه از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می کرد و نمی گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد. علی (ع) به طلحه گفت: این چه کاری است که می کنی؛ بگذار این مرد از چاه آب خویش آب بردارد. طلحه گفت: خیر؛ و موافقت نکرد. [۴۱۹].

طبری می نویسد: چون محاصره کنندگان به شدت عمل افزودند و مانع رسیدن آب به خانه عثمان شدند، عثمان کسی را به نزد علی (ع) فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و قدری آب به خانه او برساند. علی (ع) با طلحه گفت و گو کرد و چون دید که نمی پذیرد به شدت خشمگین شد، تا جایی که طلحه چاره ای جز موافقت با علی (ع) ندید و سرانجام قدری آب به عثمان رساندند. اما، باز آب را از او منع کردند [۴۲۰].

عثمان به بالای بام آمد و به مردم گفت: آیا علی در میان شماست؟ گفتند: نه. گفت: سعد هست؟ گفتند: نه. عثمان مدتی خاموش ماند، سپس سر به زیر آورد و گفت: کسی هست که علی (ع) را بگوید تا به ما آب برساند؟ چون این خبر به علی (ع) رسید، سه مشک آب پُر و به خانه عثمان فرستاد. غلامان بنی هاشم و بنی امیه مشک های آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بماند. با این حال، تا آن آب به خانه عثمان برسد، عده ای از آنان زخمی شدند!

در این گیر و دار، مُجمّع بن جاریه انصاری بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسید: مُجمّع، اربابت عثمان چه می کند؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، گمان می برم که عاقبت او را می کشید. طلحه، به طعنه، جواب داد: اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسلی کشته شده نه فرشته مقرّبی. [۴۲۱].

عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع می گوید: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزی به نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت و شنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانی که در پشت در خانه او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنیدم که یکی می گفت: منتظر چه هستید؟ و دیگری جواب داد: صبر کنید، شاید از کارهای خود باز گردد. در همان حال، که من و عثمان گوش ایستاده بودیم، طلحه بن عبیدالله گذر کرد. پس، ایستاد و پرسید: ابن عدیس کجاست؟ گفتند: اینجاست [۴۲۲]. ابن عدیس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت. آنگاه ابن عدیس باز گشت و به یاران خود چنین دستور داد: از این به بعد نگذارید کسی به خانه عثمان رفت و آمد کند. عثمان گفت: خداوندا، تو خود شرّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگیخت و آنان را بر من بشورانید... پرده احترام مرا درید و حال آن که چنین حقی نداشت!

عبد الله می گوید: چون خواستم از خانه خلیفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عدیس، از بیرون آمدنم جلوگیری کردند، تا آنکه محمّد بن ابوبکر، که از آنجا می گذشت، گفت: دست از او بدارید. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت امیر

به علی (ع) خبر دادند که می خواهند عثمان را بکشند. به فرزندان خود، حسن و حسین (ع)، چنین دستور داد: شمشیرهای خود را بردارید و بر در خانه عثمان بایستید و اجازه ندهید کسی به خلیفه دست یابد. فرزندان علی (ع)، در اجرای امر پدر، خود را به خانه عثمان رساندند. پیرامون سرای خلیفه هنگامه عجیبی بر پا بود و مردم برای پایان بخشیدن به کار عثمان اصرار داشتند! سرانجام زد و

خورد شروع شد و امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، در دفاع از عثمان، زخمی شدند. رخساره حسن گلگون گشت و سرِ قنبر، غلام علی (ع)، شکست و به سختی مجروح شد.

محمد بن ابوبکر ترسید که بنی هاشم، از دیدن حال فرزندان علی (ع)، خشمگین شوند و فتنه ای بر پا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پیش کشید و به آن دو گفت: اگر بنی هاشم چنین وضعی را ببینند، مخصوصاً آن خون را بر رخسارِ حسن، بیم آن می رود که مردم را از پیرامونِ عثمان، به ضرب شمشیرهای خود، برانند و نقشه های ما نقش بر آب گردد. صلاح این است که ما خود را از دیوار به خانه عثمان برسانیم و بی سر و صدا او را بکشیم [۴۲۳].

ابن ابی الحدید می نویسد: طلحه، که روی خود را با پارچه ای پوشانده بود و بدین وسیله خود را از انظار مردم مخفی نگاه می داشت، خانه عثمان را تیر باران می کرد [۴۲۴] محمد بن ابی بکر با دو نفر از دیوار خانه های همسایه عثمان بالا رفتند و خود را به عثمان رسانیدند. محمد بن ابی بکر گفت: من عثمان را می گیرم و شما بیایید و او را بکشید. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست یافتند، محمد بن ابی بکر بر سینه او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر می دید که تو بر سینه من نشسته ای ناراحت می شد. محمد بن ابی بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد دیگر آمدند و او را کشتند [۴۲۵].

وقتی عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. اما، حضرت امیر (ع) وقتی خبر را شنید، با حالی خشمگین بیرون آمد. چون چشم طلحه به علی (ع) افتاد گفت: ای ابو الحسن، تو را چه شده است که این سان برافروخته و خشمگینی؟ حضرت امیر (ع) به طلحه گفت: لعنت و نفرین خداوند بر تو باد! آیا مردی از اصحاب رسول خدا را می کشند؟! طلحه جواب داد: اگر او مروان را از خود دور می کرد کشته نمی شد [۴۲۶] در روایت دیگر آمده است که گفت: او نه ملک مقرب است، نه نبی مُرسَل [۴۲۷].

بیعت مردم با حضرت امیر و دفن عثمان

جنازه عثمان بر زمین مانده بود و نمی گذاشتند که کسی او را دفن کند، تا آنگاه که مردم با حضرت امیر (ع) بیعت کردند. آنگاه بنی امیه از آن حضرت در خواست تا به خانواده عثمان اجازه این کار را بدهد. حضرت امیر (ع) اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفره جنازه را برداشتند و بردند: مروان دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از این کار باخبر شدند، دامن های خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راه جنازه عثمان نشستند. چون جنازه عثمان نشستند. چون جنازه عثمان به میان ایشان رسید، تابوت او را سنگ باران کردند و برای سرنگون ساختن آن هجوم بردند. این واقعه به علی (ع) گزارش شد. آن حضرت عده ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عده نیز، بنا به دستور، جنازه را در میان گرفتند تا آن را به مقصد رسانند و، بدین ترتیب، بدن عثمان در باغ حَشُّ کُوب، که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می کردند و در جنبِ بقیع بود، به خاک سپرده شد.

دختر عثمان، در تشیع جنازه پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و، در همان حال، مردم آنان را سنگ باران می کردند و فریاد می زدند: نَعْتَلُ، نَعْتَلُ [۴۲۸].

پس از آن که معاویه به خلافت نشست، دستور داد که دیوارِ حَشُّ کُوب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستانِ بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانان اموات خود را در اطراف قبر عثمان به خاک بسپارند تا، به این ترتیب، قبر عثمان به قبور مسلمانان پیوسته شود. اکنون نیز قبر عثمان در آخر بقیع است.

پایان سقیفه

سقیفه، ای که چند تن در زمان پیامبر (ص) نقشه آن را کشیده بودند. پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری

نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی شد کسی را از بنی امیه مانند معاویه معین می کرد و حضرت علی (ع) خلیفه نمی شد. لکن، آن بند و بستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، از هم گسیخت و مردم آزاد شدند. و آنگاه که مسلمانان از بند سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) ریختند به درب خانه علی (ع) و آن حضرت به مسجد پیامبر (ص) آمد و مردم با آن حضرت (ع) بیعت کردند. [۴۲۹].

خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی، معروف به ششقیفه

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، در روزی از روزهای اواخر خلافت خود، در ضمن ایراد خطبه ای، که به ششقیفه شهرت یافته است [۴۳۰]، به اجمال، از دوران به حکومت رسیدن ابوبکر تا چگونگی بیعت مردم با خود و حوادث پس از آن یاد می کند. در خاتمه کتاب. مناسب دیدیم که این خطبه را نقل کنیم.

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ [ابن ابی قحافه] وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا.

هان، ای مردم، سوگند به خدا، آن شخص (= ابوبکر) جامه خلافت را به تن کرد و حالیکه خود می دانست که جایگاه من نسبت به خلافت، مانند میل وسط سنگ آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد.

يُنْحِرُ دِرْعَتِي وَلَا يَرْقِي إِلَى الطَّيْرِ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا؛ وَطَفِقْتُ أُرْتِنِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَدًّا [جد] أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيهِ [ظلمه] عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

سیل انبوه فضیلت ها از قله های روح من به سوی انسان ها سرازیر می شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشیده امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان دور پرواز بتوانند هوای پریدن بر آن ارتفاعات را در سر پیورانند. (در آن هنگام که خلافت در مسیری دیگر افتاد) پرده ای میان خود و زمامداری آویختم و روی از آن گرداندم؛ چون در انتخاب یکی از دو راه اندیشیدم: یا می بایست با دستی خالی به مخالفانم حمله کنم یا در برابر حادثه ای ظلمانی و پرابهام شکیبایی پیشه گیرم. (چه حادثه ای) حادثه ای بس کوبنده، که بزرگسال را فرتوت و کمسال را پیر و انسان با ایمان را تا دارید پروردگارش در رنج و مشقت فرو می برد.

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجِّي. فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدِي وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَائِي نَهْبًا. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمیل را بر حمله با دست خالی ترجیح دهم. پس، راه بردباری پیش گرفتم، چونان بردباری چشمی که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلوبی که استخوانی مجرایش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پایم را نگیرد و اقیانوس درونم را نشورانند؟) می دیدم حتی که به من رسیده و از آن من است به یغما می رود و از مجرای حقیقی اش منحرف می گردد. تا آن گاه که روزگار نفر اول سپری گشت و او راهی سرای آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به دیگری سپرد.

[ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْمَشِيِّ:]

شَتَّانَ مَا يُؤْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمَ حِيَانِ أَخِي جَابِرٍ.

[این رویداد تلخ شعر اعشی قیس را خواند که می گوید:]

روزی که با حیان، برادر جابر، در بهترین رفاه و آسایش غوطه ور در لذت بودم کجا؛ و امروز که با زاد و توشه ای ناچیز سوار بر شتر در پهنه بیابان ها گرفتارم!

فَيَا عَجَبًا بَيْنَاهُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِالْآخِرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا!

شگفتا! با این که نفر اول، در دوران زندگی اش از خلافت استعفا می کرد پس از خود گردن بند خلافت را که به گردن دیگری

بست آن دو تن دو پستان خلافت را چه سخت میان خود تقسیم کردند!

فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزِهِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كُلَّمَا وَ يَحْشُنُ مَسْهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْأَعْتَادُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفَحَّمَ.

دومی کار انتخاب خلیفه را پس از خود در یک گروهی خشن وا گذاشت، لغزش های فراوان به جریان می افتد و پوزش های مداوم به دنبال دارد. دمساز طبع درشتخو، چونان سواری است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد بینی اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در می رود.

فَمِنِي النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبِيْطٍ وَشِمَاشٍ وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ. فَصَبْرَتْ عَلَي طُولِ الْمِيْدَةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيْلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعِهِ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.

سوگند به پروردگار که مردم، در ناهنجار، به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده و سرعت در رنگ پذیری و حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل ها نمودم؛ تا آن گاه که دومی هم راه خویش رفت و رهسپار سرای دیگر گشت و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت مرا گمان خود که هم یکی از آنان پنداشت.

فَيَاللَّهِ وَلِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صَبْرْتُ أَقْرُنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَعَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِيُضْعِنَهُ وَمَالَ الْأَخْرُ لِيُصْهَرَهُ مَعَ هِنٍ وَ هَنِ.

پناه بر خدا از چنین شورایی! من کی در برابر نفر اولشان در استحقاق خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم! (من بار دیگر شکیبایی پیشه کردم و) خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر فرود می آمدند، من هم با آنان فرود می آمدم و اگر می پریدند، با جمع آنان به پرواز در می آمدم. مردی در آن شورا، از روی کینه توزی، از حق اعراض کرد و دیگری به برادر زنش تمایل نمود، بااعراض دیگری که در دل داشت.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُغْتَلَفِهِ. وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ حِضْمَهُ الْإِبِلَ نَبْتَهُ الرَّيْبِ. إِلَى أَنْ انْتَكَتْ عَلَيْهِ قَتْلُهُ وَأَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ.

تا اینکه سرانجام سومین نفرشان برخاست، در حالی که دو پهلوی او، از شکم تا مخرجش، برآمده بود و به همراهش برادران همپشتش نیز برخاسته و به تکاپو افتادند و بیت المال مسلمانان را آنچنان باولع و بیحساب بلعیدند که شتر، سبزه های بهاری را. سال ها بر این منوال گذشت و پایان زندگی سومی هم فرا رسید و رشته هایش پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پُر خوری به رویش درانداخت.

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا- وَالنَّاسُ كَعْرِفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ، يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَعْتُ وَطِيءَ الْحَسَنِانِ وَ شَقَّ عِطْفَايَ [عطافی]، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةِ الْغَنَمِ.

برای من روزی بس هیجان انگیز بود که انبوه مردم، با ازدحامی سخت، به رسم قحط زدگانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و ردایم از دو سو از هم شکافت. تسلیم عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله های گوسفند را به یاد می آورد که، یکدل و هماهنگ، پیرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمِعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حيث] يَقُولُ: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند و جمعی از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر ستمکاری

پیشه کردند. گویی آنان سخن خداوند را نشنیده بودند که فرموده است: ما آن سرای ابدیت را برای کسانی قرار خواهیم داد که در روی زمین برتری بر دیگران نجویند و فساد به راه نیندازند، و عاقبت کارها به سود مردمی است که تقوا می ورزند.

بَلَىٰ، وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهُا وَعَوَّهَآ، وَلَكِنَّهُمْ حَلِيَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَأَفَهُمْ زِبْرُجَهَا!

آری، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنیده و گوش به آن فراداده و درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تا درجاذبه زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را درباختند.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقَارُوا عَلَى كَظْمِهِ ظَالِمٍ وَلَا سَغْبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِئِهَا، وَلَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطِهِ عَنَّا!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجت خداوندی، با وجود یاوران، بر من تمام نشده بود و پیمان الهی با عالمان درباره عدم تحمل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود، مهار (شتر) این زمامداری را به دوشش می انداختم و انجام آن را، همچون آغازش، با پیاله بی اعتنایی سیراب می کردم. در آن هنگام می فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی یک بز هم ناچیزتر است!

[قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَابًا (قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَتْ يَرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا).

فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ أَطْرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ.]

[گفته اند: سخن آنحضرت که به اینجانب رسید مردی از اهل دهات عراق برخاست و نامه ای به آن حضرت داد که به مطالعه آن مشغول شد، و چون از خواندن آن فارغ گردید، ابن عباس به آن حضرت (ع) گفت: یا امیرالمؤمنین، کاش از آنجا که سخن کوتاه کردی گفتار خود را ادامه دهی.]

[فَقَالَ: هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَوَّتْ!

[حضرت امیر(ع) فرمود: ای ابن عباس، دور است (از این که مانند آن سخنان دیگر گفته شود؛ گویا شقشقه که از دهان شتر نر [۴۳۱] [۴] آویخته شده و باز در جای خود آرام گرفت.

[قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسْفُتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَلَّا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.]

[ابن عباس می گوید: سوگند به خدا، از قطع هیچ سخنی آنقدر اندوهیگن نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آنجا که اراده کرده بود برساند.]

آن حضرت فرمایش خود را که بیان دردهائی بود که قریب به بیست و هشت فرمان روائی سه خلیفه تحمل کرده بود و در آن ساعت بیان کرده به گوشت شش مانند یک شتر نر در حال هیجان از دهان می آویزد و پس از آن می فرماید: (ثم قوت) یعنی پس از هیجان آرام گرفت؛ سبب این فرمایش آن حضرت این خطبه را خطبه شقشقیه نامیده اند.

وقعه حره

نمایندگان مردم مدینه در دربار یزید

والی مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان نمایندگی را از مردم مدینه که در میانشان عبد الله بن حنظله، غسیل ملائکه از انصار و عبد الله ابن ابی عمرو مخزومی و منذر بن الزبیر و گروه بسیار از اعیان و اشراف مدینه به چشم می خوردند، برگزید تا به خدمت یزید اعزام شوند.

این نمایندگان به نزد یزید رسیدند. یزید مقدمشان را گرمی داشت و جوایزی درخور ملاحظه به ایشان عطا کرد. عبد الله، فرزند

حفظه، را که مردی شریف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، یکصد هزار درهم بخشید و به هر یک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غیر از لباس و چارپا، ده هزار درهم جایزه داد!

گروه نمایندگان در راه بازگشت چون به مدینه رسیدند. زبان به دشنام و بدگویی از یزید گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسی بازگشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد و تنبور می نوازد و با آواز خوانان یار و همشین است. مردی است سگ باز و با جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده داری می پردازد. شما مردم گواه باشید که ما او را لایق خلافت ندانسته، از این مقام خلع می کنیم.

عبد الله، فرزند حفظه، غسل الملائکه، برخاست و گفت: من از نزد کسی آمده ام که اگر بجز این فرزندانم یار و یآوری نمی داشتم با هم ینها علیه او قیام می کردم.

به او گفتند:

به ما گفته اند که او تو را برکشیده و گرامیت داشته و به جایزه وصله سرافرازت کرده است! فرزند حفظه گفت: آری این چنین کرده و من عطایای او را از آن روی پذیرفته ام که به وسیله آنها قدرتی به دست آورده برای جنگ با او سپاه و ابزار جنگی تهیه کنیم.

پس مردم نیز یزید را از خلافت خلع کرده، بر همین اساس با عبد الله بن حفظه پیمان بستند و او را بر خود امیر و فرمانروا ساختند. اما منذر بن زبیر که در این ملاقات یکصد هزار درهم از یزید جایزه دریافت کرده بود، چون به مدینه آمد، گفت: گرچه یزید یکصد هزار درهم به من جایزه داده است، این مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را برآستی به شما نرسانم. به خدا سوگند که یزید شراب می خورد و مست می شود تا جایی که نماز رانمی خواند. او در این مورد چون دیگر یارانش، بلکه شدیدتر از آنها، از یزید به بدگوئی پرداخت [۴۳۲].

قیام صحابه و تابعین

قیام مردم مدینه و بیعتشان با عبد الله بن حفظه

ذهبی در تاریخ الاسلام می نویسد: مردم مدینه پیرامون عبد الله بن حفظه گرد آمدند و با او پیمان بستند که تا پای مرگ از او اطاعت کنند. عبد الله خطاب به ایشان گفت:

ای مردم! از خدا بترسید. ما علیه یزید خروج نکردیم، مگر اینکه از آن بیم داشتیم که از آسمان سنگ بر سر ما بیارد این مرد به کنیزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز می کند و با دختران و خواهرهای خود همبستر می شود. شراب می خورد و نماز نمی خواند [۴۳۳].

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد:

ابن مینا: مأمور خالصه جات معاویه، به نزد عثمان به محمد، که از جانب یزید فرماندار مدینه شده بود، آمد و به او خبر داد هنگامی که می خواسته گندم و خرمایی را که همه ساله از آن خالصه جات به دست می آمده به شام بارگیری کند، مردم مدینه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهی از ایشان فرستاد و چون حاضر شدند، با ایشان به درشتی سخن گفت! آنها نیز علیه او و هرکس از بنی امیه که در مدینه بود. شوریدند و سرانجام ایشان را از مدینه بیرون کرده، از پشت سر نیز سنگ بارانشان نمودند [۴۳۴].

در آغانی آمده است که عبد الله زبیر در مقام خلع یزید برآمد و مردم بسیاری نیز به پشتیبانی او برخاستند. عبد الله بن مطیع و عبد الله بن حفظه و گروهی از مردم مدینه به مکه وارد شده، در مسجد الحرام به حضور فرزند زبیر رسیدند و همه جا بر فراز منبر خلع یزید را اعلان کردند.

عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی خلع یزید را چنین اعلام کرد: همانگونه که من عمامه از سر بر می گیرم، یزید را از خلافت خلع می کنم. این بگفت و عمامه از سر بر گرفت. آنگاه ادامه داد: این را می گویم، در حالی که شخص یزید به من رسیدگی کرده و جایزه ای نیکو به من ارزانی داشته است. آری این مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است! دیگری گفت: من یزید را از خلافت خلع می کنم، همان طور که کفشم را از پای در می آورم.

دیگری گفت: من او را را خلع می کنم، همان گونه که لباس از تن بیرون می کنم. و دیگری گفت:.... تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه های رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به این ترتیب بیزاری خود را از یزید آشکار کرده، در خلع او همدستان شدند.

اما عبد الله به عمر، و محمد بن علی بن ابی طالب از هماهنگی با ایشان امتناع ورزیدند. در نتیجه بین محمد حنفیه مخصوصاً با اصحاب و یاران ابن زبیر در مدینه گفتگو و سخنان بسیاری رد و بدل شد، تا جایی که خواستند وی را به خواسته خود مجبور کنند که ناگزیر از مدینه بیرون شد و به مکه روی آورد. و این نخستین برخورد سخت و ناگواری بود که بین او و فرزند زبیر اتفاق افتاده است.

سپس اهالی مدینه تصمیم گرفتند که افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کنند. پس از ایشان پیمان گرفتند که پس از خروج از مدینه، هیچ سپاهی را علیه مردم مدینه یاری ندهند، بلکه آنها را برگردانند و اگر نتوانستند، با ایشان همراه نشده و به مدینه باز نگردند.

نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد

ابو الفرج در اغانی می نویسد که مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت و گفت: ای ابو عبد الرحمن! می بینی که مردم علیه ما شوریده اند. پس از تو اهل و عیال ما را در پناه خود بگیر. فرزند عمر پاسخ داد: من نه کاری به کار شما دارم و نه به اینان. مروان با این پاسخ برخاست و در حالی که بیرون می رفت، گفت: مرده شوی این اوضاع و دین و آیینت را ببرد! آنگاه به نزد علی بن الحسین آمد و از آن حضرت درخواست کرد که اهل و عیال او را در پناه خود بگیرد. امام خواهش او را پذیرفت و حرم مروان و همسرش ام آبان، دختر عثمان، را زیر حمایت خود به همراه دو فرزندش محمد و عبد الله به طایف فرستاد. طبری و ابن اثیر آورده اند در آن هنگام که مردم مدینه فرماندار و نماینده یزید و افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگیرد. اما فرزند عمر زیر بار خواهش مروان نرفت. این بود که به علی بن الحسین مراجعه کرد و گفت:

ای ابو الحسن! من بر تو حق خویشاوندی دارم، حرم مرا در کنار حرم خویش در امان گیر. امام در پاسخ او فرمود: باشد پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نیز آنها را به همراه خانواده خودش از مدینه بیرون برد و در ینبع جای داد. [۴۳۵]. در تاریخ ابن اثیر آمده است که مروان، همسر خود عایشه، دختر عثمان بن عفان، و دیگر افراد خانواده اش را به خدمت علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت نیز اهل و عیال مروان را به همراه خانواده خود به ینبع فرستاد.

در اغانی نیز آمده است که مردم، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند و مروان خواست که با همراهانش نماز گزارد که مانع شده و گفتند: به خدا سوگند که او حق نماز گزاران با مردم را نخواهد داشت، ولی می تواند با خوانده اش نماز بخواند. این بود که مروان با آنها نماز گزارد و بیرون شد [۴۳۶].

استمداد بنی امیه از یزید

طبری و دیگران گفته اند که افراد بنی امیه از خانه های خود بیرون شده به خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدینه

نیز آنان را تقریباً در محاصره گرفتند چون بنی امیه چنان دیدند، نامه ای به یزید نوشته از او کمک و نجات طلب کردند. یزید به فرستاده ایشان گفت: مگر نه تعداد افراد بنی امیه و موالیان ایشان در مدینه به یک هزار نفر می رسند؟! فرستاده گفت: آری، و به خدا قسم که بیشتر هم هستند! یزید گفت: این عده نتوانستند که حتی ساعتی چند در مقابل مهاجمین ایستادگی کنند؟!

پس یزید امر به احضار عمرو بن سعید داد و چون حاضر شد، نامه بنی امیه را برای او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبی مردم مدینه اقدام کند. اما عمرو زیر بار نرفت و چنین مأموریتی را نپذیرفت.

پس به عبید الله بن زیاد نامه نوشت و او را مأمور عزیمت به مدینه و سرکوبی مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته، ابن زبیر را سرکوب کند. ابن زیاد این مأموریت را نپذیرفت و گفت:

به خدا قسم که من این دو ننگ و رسوایی را برای این فاسق با هم انجام نخواهم داد: یکی کشتن پسر دختر پیغمبر خدا (ص)، و دیگر جنگ با خانه خدا!

گفتنی است که مرجانه، مادر عبید الله زیاد، فرزندش را به سبب کشتن امام حسین (ع) مورد شماتت و سرزنش قرار داد و عظمت کاری را که مرتکب شده بود یادآور شد و گفت: وای بر تو، این چه کاری بود که کردی، و به چه مسؤولیت بزرگ و ننگینی تن دردادی؟ [۴۳۷].

چون یزید از جانب عبید الله زیاد نا امید گردید، به دنبال مسلم به عقبه مری فرستاد. چه، معاویه روزی به او گفته بود: بالاخره تو روزی با مردم مدینه درگیر خواهی شد. در آن صورت مسلم بن عقبه را به سرکوبی ایشان مأمور کن. زیرا او مردی است که خدمت وفداکاریش را آزموده ام!

چون مسلم به خدمت یزید رسید، او را پیر مردی یافت بیمار و ضعیف و از کار افتاده [۴۳۸].

ابو الفرج در اغانی خویش می نویسد که مسلم به یزید گفت: تو هر کس را که مأمور جنگ مدینه کردی زیر بار آن نرفت و شانه از زیر بار آن خالی نمود. اما این کار تنها از من بر می آید. زیرا من در خواب دیده ام که درخت خار بن عرقه مدینه فریاد می کند. فقط به دست مسلم! به جانب صدا برگشتم و شنیدم که می گفت: مسلم! از مردم مدینه که کشتند گان عثمان هستند، انتقامت را بگیر!

سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه

طبری می نویسد چون یزید مسلم را به سرکوبی قیام مردم مدینه مأمور کرد، به او گفت: اگر بلایی بر سرت آمد حصین به نمیر السکونی را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنین اضافه کرد: به مردم مدینه سه روز مهلت ده. اگر در آن مدت فرمانبرداری خود را اظهار داشتند که هیچ، و گرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ. و چون بر آنها دست یافتی، مدت سه روز دست سپاهیان را بر غارت و چپاول اموال ایشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکی به دست آوردند از آن ایشان باشد!

پس از گذشت سه روز، دست ایشان بردار و علی بن الحسین را مورد توجه و مرحمت خود قرار داده و آزادی به او مرسا و سپاهیان را؛ نیز فرمان ده تا جانب حرمت او را نگهدارند. خودت را به او نزدیک گردان که او در رفتار و آشوب مردم مدینه دخالتی نداشته است.

پس مسلم منادی خود را فرمان داد تا مردم را بسیج کند. منادی او بانگ برداشت: پیش به سوی حجاز! با دریافت جایزه و گرفتن یکصد دینار نقد برای مخارج شخصی که نقداً پرداخت می شود. این بود که دوازده هزار رزمنده مسلح آماده عزیمت شدند.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف سفارشهای یزید را به مسلم بن عقبه چنین آورده است: چون به مدینه رسیدی، هر کس را که

مانع ورودت به مدینه شد و یا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشیر را با شمشیر بده و بر آنها رحم مکن، و مدت سه روز دست سپاهیان را به غارت اموال مردم مدینه آزاد بگذار. مجروحین آنها را بکش و فراریانشان را مورد تعقیب قرار ده اما اگر با تو از در مدارا در آمدند، از آنها در گذر و به سوی مکه عزیمت کن و با ابن زبیر بجنگ. هم او در مروج الذهب خویش آورده است که یزید، مسلم ابن عقبه را مأمور سرکوبی قیام مردم مدینه کرد. مسلم مدینه را بر خلاف پیغمبر خدا (ص) که طیبه (خوشبو) می خواند، نتنه (گندیده) نامید! دینوری نیز همین مطالب را آورده است.

شعر خلیفه مسلمانان

چون سپاه آماده حرکت به سوی مدینه شد، یزید از آن سان دید و خطاب به عبد الله بن الزبیر چنین سرود:

أبلغ أبا بكر، إذا اللهیل سری
وهبط القوم علی وادی القرى

عشرون ألفاً بین کهل وفتی
أجمع سکران من الخمر تری

أم جمع یقظان نفی عنه الکرى؟

چون شب به پایان رسید و سپاه در وادی القرى فرود آمد، فرزند زبیر را بگو که بیست هزار رزمنده جوان و سالمند را آیا تو همگی مست شراب می بینی یا همه بیدار و هشیار
کنیه عبد الله زبیر، ابوبکر و ابو حبیب بود. عبد الله زبیر، یزید را السکران الخمیر می نامید. مسعودی می نویسد که یزید اشعار زیر را برای ابن زبیر فرستاد:

ادع الهک فی السماء فإنی
أدعو علیک رجال عکک وأشعر

کیف النجاه أبا خیب منهم
فاحتل لنفسک قبل اتی العسکر! [۴۳۹].

طبری وابن اثیر نیز گفته اند: چون عبد الملک مروان شنید که یزید سپاهیان را با چنان سفارشیایی (به مدینه گسیل داشته است، از عظمت این چنین فرمان و کار گستاخانه ای گفت: آرزو دارم که آسمان بر زمین بیفتد!
اما دیری نگذشت که خود او و در او ان خلافتش به کاری گستاخانه تر از ان دست زد. و آن هنگامی بود که حجاج بن یوسف را مأموریت داد تا مکه را به محاصره کشید و هم با منجیق، کعبه (خانه خدا؛ هؤ و قبله مسلمانان)، را در هم بکوبید و عبید الله زبیر را از پای در آورد و بکشت.

سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه

چون خبر حرکت مسلم و سپاهیان‌ش به سوی مدینه به اهالی آنجا رسید، ایشان نیز بر شدت محاصره خود بر بنی امیه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شما بر نمی‌داریم، مگر هنگامی که شما را چنگ آورده گردن بزنیم، یا اینکه با ما پیمان سخت ببندید و تعهد نمایید که علیه ما قیام نکرده در هیچ درگیری شرکت نکنید و از نقاط ضعف ما استفاده ننمایید، و به یاری دشمنانمان برنخیزید. در این صورت دست از شما برداشته، تنها به بیرون کردنتان اکتفا خواهیم کرد. بنی امیه تمکین کردند و بر این قرار تعهد نمودند. پس مردم مدینه از آنها دست برداشتند و آنها نیز باروبنه برگرفته از مدینه کوچ کردند تا اینکه در میان راه وادی القری به مسلم به عقبه برخوردند.

مسلم در این برخورد، نخستین کسی از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فراخوند و به او گفت: مرا در جریان امر بگذار و از اوضاع مدینه آگاه گردان و نظرات را هم بگو. فرزند عثمان پاسخ داد: نمی‌توانم چیزی بگویم، آنها از ما پیمان گرفته‌اند که درباره آنها چیزی نگویم. مسلم گفت: به خدا سوگند که اگر تو فرزند عثمان نبودی، گردنت را می‌زدم! و قسم به خدا که پس از تو هیچ فرد قرشی را به حال خود رها نمی‌کنم.

فرزند عثمان از نزد مسلم بیرون آمد و یارانش را از آنچه بین او و مسلم گذشته بود آگاه ساخت. پس مروان بن حکم به فرزندش عبد الملک گفت تو پیش از من با مسلم ملاقات کن تا شاید به گفته تو بسنده کرده از من چیزی نخواهد. پس عبد الملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسید: بیار تا چه داری! عبد الملک گفت: باشد. به نظر من با سپاهیان تا ذی نخله پیش بران و در آنجا فرود آی و سپاهیان را در سایه درختهای خرماي آنجا استراحت ده تا از خرماي پرشده‌ش، که برای شیره گیری مورد استفاده است، بخورند. فردای آن حرکت کن و مدینه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بیان حرّه، که در سمت شرق مدینه واقع است، بررسی واز آنجا بر مردم مدینه ظاهر شو، به طوری که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تیزی آفتاب چشمهای سپاهیان را نیازارد، و آنها را از تلاقی آفتاب با کلاخودها و سرنیزها وزره های شما، بیش از آنکه در جانب مغرب مدینه به نظر می‌آمدید، دیده‌ها خیر شود. پس از اینجا با آنها به جنگ واز خداوند پیروزی بر ایشان را خواستار شو! مسلم به او گفت: آفرین بر پدرت که چه فرزندی پرورده است!

پس مروان بر او وارد شد و مسلم از او پرسید: خوب! تو چه می‌گوئی؟! مروان به او گفت: مگر عبد الملک نزد تو نیامد؟ مسلم گفت: آری و عبد الملک چه نیکو مردی است، با کمتر کسی از قرشیان چون عبد الملک سخن گفته‌ام. مروان گفت: حال که عبد الملک را دیده‌ای، مثل این است که با من سخن گفته باشی.

مسلم در هر کجا که قدم می‌گذاشت طبق دستور عبد الملک رفتار می‌کرد. تا سرانجام در شرق شهر مدینه فرود آمد. و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس از پایان مدت از ایشان پرسید: ای اهالی مدینه! چه می‌کنید؟ آیا تسلیم می‌شوید یا می‌جنگید؟ گفتند: می‌جنگیم. گفت: این کار را نکنید. سر فرمانبرداری فرود آورید تا با هم همدست شده قدرت و نیرومان را یکدست کنیم و بر این پیروان ملحد، که مشتی بی‌دین و فاسق از هر کجایی دوروبرش را گفته‌اند، بتازیم. (منظور عبد الله بن زبیر بود) در پاسخش گفتند: ای دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او را دارید، باید که از این خیال در گذرید، مگر ما می‌گذاریم که به مکه و خانه خدا حمله برده، اهالی آنجا را پریشان کنید و احترام آن را از بین ببرید؟! نه به خدا قسم، چنین اجازه ای را به شما نخواهیم داد [۴۴۰].

مسعودی و دینوری نیز آورده‌اند: اهالی مدینه خندق رسول خدا (ص) را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبرداری کردند و دور مدینه را دیوارها کشیدند. شاعر ایشان یزید را مخاطب ساخته، چنین سرود: خندق سرافراز ما را حالتی است نشاط انگیز: به تو ای یزید از ما هستی و نه دایی تو. ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات! زمانی که ما کشته شدیم تو نیز به آیین مسیحیت روی آور و مسیحی شو. آنگاه شراب بخور و نمازهای جمعه را به فراموشی بسپار [۴۴۱].

ذهبی می گوید ابن حنظله آن شبها را در مسجد می گذرانید. چیزی نمی خورد و نمی آشامید و روزها را روزه می داشت و آن را هم با اندکی شربت سویق می گشود. و هرگز دیده نشد که چشم از زمین برگیرد و سر به آسمان بر آرد. چون مسلم و یارانش رسیدند، فرزند حنظله در میان اصحابش به سخنرانی برخاست و آنان را به پیکار و جنگ و پایمردی در نبرد تشویق و تحریض کرد و در آخر گفت: بار خدایا! ما به تو دلگرم هستیم.

صبحگاهان مردم مدینه آماده پیکار شدند و جنگی نمایان کردند که از پشت سر صدای تکبیر به گوششان رسید. ناگاه بنو حارثه از جانب حرّه بر سرشان یورش آوردند و بر اثر این هجوم ناگهانی، مبارزان مدینه شتابان عقب نشستند.

عبد الله بن حنظله را، که به یکی از فرزندانش تکیه داده و به خواب رفته بود، فرزندش بیدار کرد و از ماجرا با خیرش ساخت. چون عبد الله چنان دید، بزرگ ترین فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نیز در اجرای دستور پدر چنگید تا کشته شد.

عبد الله حنظله فرزندانش را یکی بعد از دیگری به جنگ مهاجمین فرستاد تا اینکه همگی در این راه از پای درآمدند و او تنها در میان گروهی از یارانش باقی ماند. آنگاه روی به کی از موالیان خود کرد و گفت از پشت سر مرا محافظت کن تا نماز ظهر را بخوانم، و چون نمازش را به پایان برد، مولایش به او گفت: دیگر کسی باقی نمانده، چرا ما بمانیم؟ و این را در حالتی به عبد الله گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در پیرامونش باقی مانده بودند. عبد الله پاسخ داد: وای بر تو! آخر ما قیام کرده ایم که تا آخر نفس بجنگیم.

راوی می گوید: اهالی مدینه چون شتر مرغان فراری از هر طرف می گریختند و شامیان در میانشان شمشیرکین می نهادند. چون مردمان به هزیمت رفتند، عبد الله ذره از تن بر گرفت و بی هیچ زره و کلاهخودی به جنگ دشمن شتافت و همچنان می جنگید تا از پای درآمد. در این حال مروان حکم بر سر کشته عبد الله حنظله، که همچنان انگشت اشاره اش کشیده مانده بود، حضور یافت و خطاب به او گفت: در زندگی نیز همیشه انگشت اشاره ات به کار بود! [۴۴۲].

سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند

طبری و دیگران آورده اند که مسلم دست سپاهیان خود را در غارت مدینه باز گذاشت. آنان نیز مردمان بی دفاع را کشتند و اموالشان را به باد غارت دادند. [۴۴۳].

یعقوبی می گوید در سقوط مدینه خلق بسیاری کشته شدند و کمتر کسی بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم، حرم پیغمبر (ص)، یعنی شهر مدینه را، بر سپاهیانش مباح کرد و دست ایشان را در قتل و غارت و هتک حرمت مردم آن سامان باز گذاشت. کار تجاوز آنان به آنجا رسید که دوشیزگان باردار شدند و فرزند به دنیا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزادان چه کسانی هستند. [۴۴۴].

در تاریخ ابن کثیر آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن، که سیصد نفرشان صحابی بودند و درک صحبت رسول خدا (ص) را کرده بودند، کشته شدند. و در جای دیگر می گوید و در این واقعه خلق بسیاری کشته شدند، به طوری که چیزی نمانده بود که مدینه از سکنه اش خالی شود. و نیز گفته است [۴۴۵]: زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا جایی که گفته شد در آن ایام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

واز هشام بن حسان آورده است که گفت: پس از واقعه حرّه، هزار زن بی همسر در مدینه فرزند به دنیا آوردند! واز زهری آورده اند که گفت: هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالی و آنهایی که تشخیص داده نمی شد که برده اند یا آزاده، به ده هزار نفر می رسید! [۴۴۶].

در تاریخ سیوطی آمده است که واقعه حرّه از دروازه طیبه آغاز گردید و گروه بسیاری از صحابه و غیر ایشان کشته شدند و مدینه

به باد غارت رفت و هزار دوشیزه مورد تجاوز قرار گرفت [۴۴۷].

دینوری و ذهبی آورده اند که ابو هارون عبدی گفت: من ابو سعید خدری را دیدم که موی سپید ریشش از دو سوی صورتش بسیار کوتاه، و در چانه بلند باقی مانده بود. از او پرسیدم: ای ابو سعید! ریشت چه شده است؟! گفت: بلایی است که ستمگران شامی در واقعه حرّه به سرم آوردند. آنها به خانه ام ریختند و داروندارم. حتی کاسه آبخوریم را به غارت بردند و سپس از خانه بیرون رفتند. پس از ایشان ده نفر دیگر به خانه ام ریختند، در حالی که به نماز ایستاده بودم. آنها همه جای خانه را کاویدند و چیزی نیافتند و بر این وضع تاسف خوردند. پس مرا از مصالیم کشاندند و بر زمین زدند و هر کدام شان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سرم آوردند و جای جای ریشم را در دواساز بن کردند و بدین صورتم در آوردند و آنچه را سالم می بینی، آن قسمت است که در میان خاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نیافته اند. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همین قیافه خدایم را ملاقت کنم. [۴۴۸].

آری آن سه روز، این چنین بر مدینه پیامبر خدا (ص) گذشته است.

بیعت بر اساس بندگی خلیفه

طبری و دیگران آورده اند که مسلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اینکه یزید ابن معاویه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نماید بیعت کنند! [۴۴۹].

مسعودی می گوید مسلم از کسانی که باقی مانده بودند خواست تا بر اساس اینکه برده، و برده زاده یزید هستند بیعت کنند. او در این حکم، علی بن الحسین (ع) را مستثنی کرد. زیرا که او در حرکت مردم مدینه دخالتی نداشت، و نیز علی بن عبد الله بن عباس را که دایه‌هایش از کنده که در سپاه مسلم بودند او را تحت حمایت خود گرفتند. مسعودی می گوید هر کس که زیر بار چنین بیعت نمی رفت، سروکارش با شمشیر جلاذ بود. [۴۵۰].

در طبقات ابن سعد آمده است: چون مسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است) از کشتار مردم بپرداخت، به محل عقیق رفت و در آنجا فرود آمد و سپس از اطرافیان خود پرسید: آیا علی بن الحسین اینجاست؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا او را نمی بینم؟ در این هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هایش، فرزندان محمد بن الحنفیه، پیش آمدند و چون چشم مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشاند [۴۵۱].

و در تاریخ طبری آمده است: مسلم او را خوش آمد گفت و او را در کنار خود بر روی تشکچه ای که بر تخت گسترده بود، نشانید. آنگاه گفت: امیر المؤمنین در مورد شما به من سفارش کرده، اما این کثافتها مرا به خود مشغول و از رسیدگی به احوالت باز داشته اند. سپس چنین ادامه داد: مثل اینکه خانواده ات از آمدن تو به اینجا در اضطراب و نگرانی می باشند؟ امام پاسخ داد: آری به خدا. پس مسلم دستور داد تا اسبش را زین کرده او را با احترامی تمام به خانواده اش برگردانید [۴۵۲].

دینوری نیز می نویسد چون چهارمین روز فرا رسید، مسلم به عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بیعت یزید فرا خواند. نخستین کسی که پیش آمد، یزید بن عبد الله، نواده ربیع بن الاسود، بود که مادر بزرگش أم سلمه، زن پیغمبر (ص) است. مسلم به او گفت: بیعت کن. یزید بن عبد الله گفت: بیعت می کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. مسلم گفت: نه، بلکه بیعت کن که تو بنده خالص امیر المؤمنین هستی که هر طور که بخواهد در اموال و فرزندانتان دخل و تصرف کند. یزید بن عبد الله زیر بار چنین بیعتی نرفت. مسلم نیز فرمان داد تا گردنش را زدند [۴۵۳].

طبری می گوید مسلم بن عقبه در محل قبا مردمان را بیعت یزید فرا خواند و پس از یک روز از ماجرای حرّه، دو تن از سران قریش به نامهای یزید بن عبد الله زمعه و محمد بن ابی الجهم، که پس از واقعه حرّه امان خواسته و موافقت شده بود، به نزد مسلم آمدند.

مسلم به آنها گفت: بیعت کنید. گفتند: با تو بیعت می‌کنیم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. مسلم گفت: نه به خدا! چنین بیعتی را از شما نمی‌پذیرم و دست از شما بر نمی‌دارم. آنگاه فرمان داد تا گردن هر دو را بزنند! در اینجا مروان گفت: سبحان الله! تو، دو تن از مردان قریش را که به امان تو آمده بودند گردن می‌زنی؟ مسلم با چوبدستی خود به تهیگاه او کوبید و گفت: به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سخن بگویی، آنی زنده نخواهی ماند. سپس می‌گوید: آنگاه یزید بن وهب بن زمعه را آوردند و مسلم به او گفت: بیعت کن. یزید گفت: با تو بر اساس سنت عمر بیعت می‌کنم. مسلم گفت: او را بکشید! یزید هراسان گفت: من بیعت می‌کنم! مسلم پاسخ داد: نه به خدا قسم، من از این خطایت در نمی‌گذرم!

در اینجا مروان پا به میانی کرد و پیوند بین خود و او را به مسلم متذکر شد. مسلم با شنیدن این سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را پایین کشیدند. آنگاه گفت: بیعت کنید که شما هر دو، بندگان کوچک و بی ارزش یزید هستید. و سپس مقرر داشت تا یزید بن وهب را گردن زدند! [۴۵۴].

سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید

ابن عبد البر می‌نویسد: مسلم به عقبه سرهای بریده مردم مدینه را به خدمت یزید فرستاد. هنگامی که سرهای مزبور را پیشاوری او بر زمین نهادند، یزید به اشعار ابن زبیری در روز جنگ احد تمثل جست که گفته بود:

لیت اشیاحی بیدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلوا واستهلوا فرحاً
ثم قالوا یا یزید لا تشلّ

در این حال یکی از اصحاب رسول خدا (ص) روی به یزید کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! از اسلام روی برتافته مرتد شده‌ای؟ یزید پاسخ داد: آری، از خداوند پوزش می‌خواهیم! آن صحابی گفت: به خدا سوگند که در یک سرزمین با تو نخواهم ماند. این بگفت و از مجلس یزید بیرون رفت [۴۵۵].

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول اشعار زیر آمده است:

حین حلت بقاء برکها
واستحرّ القتل فی عبد الاشلّ

قد قتلنا الضعف من اشرافهم
وعدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه ابن کثیر گفته که یکی از روافض بر این اشعار چنین افزوده است:

لعبت هاشم بالملک فلا

ملک جاء ولا وحی نزل

پاورقی

[۱] این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارت اند از:

۱ - سیره ابن هشام (ت ۲۱۳ هـ) ۲ - طبقات ابن سعد (ت ۲۳۰ هـ) ۳ - مسند احمد حنبل (ت ۲۴۱ هـ) ۴ - سنن الدارمی (ت ۲۵۵ هـ) ۵ - صحیح بخاری (ت ۲۵۶ هـ) ۶ - الموفقیات زبیر ابن بکار (ت ۲۵۶ هـ) ۷ - صحیح مسلم (ت ۲۶۱ هـ) ۸ - الامامه والسیاسه ابن قتیبه الدینوری (ت ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ) ۹ - سنن ابن ماجه (ت ۲۷۳ هـ) ۱۰ - انساب الاشراف بلاذری (ت ۲۷۹ هـ) ۱۱ - الاخبار الطوال دینوری (ت ۲۸۲ هـ) ۱۲ - تاریخ یعقوبی (ت ۲۹۲ هـ) ۱۳ - تاریخ الطبری (ت ۳۱۰ هـ) ۱۴ - العقد الفرید ابن عبد ربه (ت ۳۲۸ هـ) ۱۵ - التنبیه والاشراف مسعودی (ت ۳۴۶ هـ) ۱۶ - مروج الذهب مسعودی (ت ۴۱۳ هـ) ۱۷ - الاغانی ابو فرج الاصفهانی (ت ۳۵۶ هـ) ۱۸ - ارشاد المفید (ت ۴۱۳ هـ) ۱۹ - آمالی مفید (ت ۴۱۳ هـ) ۲۰ - الاستیعاب ابن عبد البر اندلسی (ت ۴۶۳ هـ) ۲۱ - صفوه الصفوه ابن جوزی (ت ۵۹۷ هـ) ۲۲ - تاریخ ابن اثیر جزری (ت ۶۳۰ هـ) ۲۳ - اسد الغابه ابن اثیر (ت ۶۳۰ هـ) ۲۴ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ت ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ) ۲۵ - الریاض النظره محب الدین الطبری شافعی (ت ۶۹۴ هـ) ۲۶ - تاریخ اسلام ذهبی (ت ۷۴۸ هـ) ۲۷ - تاریخ ابن کثیر (ت ۷۷۴ هـ) ۲۸ - تاریخ خلفاء سیوطی (ت ۹۱۱ هـ) ۲۹ - تاریخ الخمیس حسین بن محمد دیار بکری (ت ۹۶۶ هـ) ۳۰ - کنز العمال متقی هندی (ت ۹۷۵ هـ).

[۲] مرحوم مظفر از علمای حوزه علمیه نجف بود. کتاب وی (السقیفه) را محمد جواد حجتی کرمانی، با عنوان اسرار سقیفه، به فارسی برگردانده است. بیشتر نیز مرحوم سید غلام رضا سعیدی این کتاب را با عنوان ماجرا سقیفه به فارسی ترجمه کرده بود.

[۳] صاحب کتاب سیره علوی، که آنرا در ۱۳۶۸ ش به چاپ رسانده است.

[۴] عبد الفتاح عبد المقصود از نویسندگان ودانشمندان مصری واز أهل سنت است. کتاب وی، السقیفه والخلافه، توسط سید حسن افتخار زاده تحت عنوان خواستگاه خلافت به فارسی ترجمه شده است.

[۵] ویلفرد مادلونگ، از اسلام شناسان غربی واصلاً المانی است که در سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ م. صاحب کرسی تدریس عربی

ومطالعات اسلامی در دانشگاه اکسفورد بوده است. کتاب وی **a study of the early caliphate: The Succession to**

Muhammad نام دارد که با عنوان جانشینی حضرت محمد (ص) از طرف موسسه انتشارات استان قدس رضوی منتشر شده است.

[۶] خواستگاه خلافت، ص ۲۴۱ به بعد.

[۷] همان، ص ۴۲۱ به بعد.

[۸] همان ص ۴۳۷.

[۹] همان ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

[۱۰] جانشین حضرت محمد (ص) ص ۱۵ و ۱۶.

[۱۱] همان ص ۱۸.

[۱۲] همان ص ۳۲.

[۱۳] همان ص ۸۴.

[۱۴] همان ص ۳۴.

[۱۵] همان ص ۳۵.

[۱۶] همان ص ۴۰.

[۱۷] همان ص ۴۲۷.

[۱۸] همان ص ۶۲ و ۶۳.

[۱۹] همان ص ۶۳.

[۲۰] تفسیر طبری ۲۸: ۱۰۱. و نزدیک به همین معنا نقل شده است در طبقات ابن سعد، ۸: ۱۳۵، چ اروپا.

[۲۱] تفسیر طبری، ۲۸: ۱۰۱.

[۲۲] الدر المنثور سیوطی، ۶: ۲۴۴.

[۲۳] تفسیر طبری ۲۸: ۱۰۴-۱۰۵ و صحیح بخاری، ۳: ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۴: ۲۲ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، حدیث ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و مسند احمد حنبل، ۱: ۴۸، و مسند طیالسی، حدیث ۲۳. در کتب مکتب خلفا، این پیشگویی پیامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است! که نارواست. زیرا علاوه بر نص آیات یاد شده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و تصریح بخیان دو تن از زنان پیامبر است که هم‌ردیف زنان نوح و لوط شمرده شده اند و چنین امری با افشای بشارت مبنایت تام دارد، پیامبر اکرم (ص) پیشگویی‌هایی از این دست، که دلالت بر وقوع مصیبت یا شر و ظلمی در آینده می‌کنند، بسیار داشته‌اند؛ مانند: انذار زنان خود از بانگ سگان حوآب (تاریخ ابن کثیر ۶: ۲۱۲ و خصائص سیوطی ۲: ۱۳۶ و المستدرک ۳: ۱۱۹ و الاجابه ص ۶۲ و العقد الفرید ۳: ۱۰۸ و السیره الحلبیه ۳: ۳۲۰ - ۳۲۱) که نهایتاً در جنگ جمل، درباره امّ المؤمنین عایشه مصداق یافت (طبری ۷: ۴۷۵ و در چاپ اروپا ۱: ۳۱۰۸ و مسند احمد ۶: ۹۸ و ابن کثیر ۷: ۲۳۰ و المستدرک ۳: ۱۲۰)، به نحوی که عایشه به شدت پریشان شد و گفت: ردّونی ردّونی، هذا الماء الّذی قال لی رسول الله: لا تکنی الّتی تنبحک کلاب الحوآب. یعنی: مرا برگردانید، مرا برگردانید؛ این همان آبی است که پیامبر خدا به من فرمود: مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوآب بر او بانگ خواهند زد. (تاریخ یعقوبی ۲: ۱۵۷ و کنز العمال ۶: ۸۳ - ۸۴) لکن زبیر آمد و گفت: دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوآب است. (ابن کثیر ۷: ۲۳۰ و ابوالفداء، ص ۱۷۳) ابن زبیر و طلحه نیز حرف عبدالله بن زبیر را تأکید کردند و پنجاه مرد دیگر هم از اعراب صحرانشین آن سرزمین آوردند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوآب نیست. (مروج الذهب مسعودی ۷-۶: ۲) و پیشگویی پیامبر (ص) درباره شهادت اباعبدالله الحسین (ع) که فرمود: اخبرنی جبرئیل انّ هذا [= حسیناً] یقتل بارض العراق: جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می‌شود. (مستدرک الصّیحیحین، ۴: ۳۹۸ و المعجم الکبیر طبرانی، حدیث ۵۵ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۹ - ۶۲۱ و ترجمه الحسین در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۷ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳: ۱۱ و ذخائر العقبی، ۱۴۸ - ۱۴۹ و ابن کثیر، ۶: ۲۳۰ و کنز العمال ۱۶: ۲۶۶) و باز فرمود: اشتدّ غضب الله علی من یقتله. یعنی خشم خداوند نسبت به کشته‌شده حسین بسیار شدید است. (تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳ و تهذیب تاریخ ابن عساکر، ۴: ۳۲۵ و کنز العمال، ۲۳: ۱۱۲ و الرّوض النّضیر، ۱: ۹۳) که اینها، هیچ کدام، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که پس از پیامبر واقع خواهد شد.

[۲۴] نقشه ای که برای زمان حیات پیامبر (ص) می‌کشیدند می‌تواند رم دادن شتر پیامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک تا حضرت (ص) به درّه بیفتد و شهید شود، که البتّه به فضل الهی موقّق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسی - از بزرگان علمای مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المحلّی، ۱۱: ۲۲۴، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر را رم دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند، نصّ عبارت او چنین است: انّ ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص، رضی الله

عنهم، اراد و قتل النبی صلی الله علیه و سلم و القاءه من عقبه فی تبوک. البته ابن حزم این روایت را، به دلیل آن که راوی آن ولید بن عبدالله بن جمیع الزهری است، ناموثق و از درجه اعتبار دانسته است. لکن این رأی او غیر علمی و نارواست، زیرا مسلم و بخاری، هر دو، این راوی را موثق دانسته اند، چنان که بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و ابن حجر در کتاب التهذیب خویش، ترجمه ولید بن عبدالله بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده اند و بنابراین حدیث او صحیح است.

[۲۵] بحار الانوار، ۲: ۲۹۶، روایت ۵.

[۲۶] العقد الفرید، ۴: ۲۷۴.

[۲۷] العقد الفرید، ابن عبدالرَبّه، ۴: ۲۷۴.

[۲۸] تاریخ طبری، ۱: ۲۱۳۸ چاپ اروپا و چاب مصر ۳: ۵۲.

[۲۹] سالم مولای ابی حذیفه، در جنگ با مُسیلمه کذاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابو عبیده نیز در سال ۱۸ هجری، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در جنگ با روم بود، در طرفِ شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می شد، به طاعونِ عَمَاسِ وفات کرد، العقد الفرید، ۴: ۲۷۴ - ۲۷۵.

[۳۰] انساب الاشراف بلاذری، ۵: ۱۵ - ۱۹ و طبقات ابن سعد، ۳: ۱ ق ۴۳ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۶۰.

[۳۱] طبقات ابن سعد، ۵: ۲۰ - ۲۲، چاپ اروپا.

[۳۲] سیرُ اعلام النبلاء و تاریخ ابن عساکر، ذیل ترجمه عبدالرحمن بن عوف.

[۳۳] قال علی (ع): دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرٌ مَنَشَمٌ. - نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبه ۳، ۱: ۱۸۸ و خطبه ۱۳۹، ۹: ۵۵. این جمله مثلی بود که در زمان جاهلیت هنگامی قبائل عرب می خواستند با یکدیگر بجنگند عطر زنی را بنام (منشم) استعمال می کردند و به جنگ می پرداختند تا جائیکه این امر ضرب المثلی شد برای وسیله جنگ افروزی بی قبائل عرب.

[۳۴] برای آشنایی بیشتر با دامنه خصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بنگرید به: انساب الاشراف بلاذری، ق ۴: ۱: ۵۴۶ - ۵۴۷، چاپ بیروت، ۱۴۰۰ ه.

[۳۵] تاریخ طبری، ۳: ۲۹۷ در ذکر حوادث سال ۲۳ ه. و ابن اثیر، ۳: ۳۷.

[۳۶] تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. نیز بنگرید به: الاستیعاب، ۱: ۲۵۳ و الاصابه، ۳: ۴۱۳ و ابن کثیر، ۸: ۱۲۰ و مروج الذهب، ۲: ۳۲۱ - ۳۲۲ و مسند احمد، ۱: ۱۷۷ و طبری، ۵: ۲۷۶۸ و ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱ و ۲۷۸۷ و ابن ابی الحدید، ۶: ۱۲ - ۱۳.

[۳۷] الاستیعاب، رقم ۱۲ و أسد الغابه، ۱: ۶۵ - ۶۶.

[۳۸] طبقات ابن سعد، ۲: ۱۹۰ - ۱۹۲، چاپ بیروت و عیون الأثر، ۲: ۲۸۱. در منابع بسیاری تصریح شده به این که ابوبکر و عمر جزو لشکر اسامه بوده اند: کنز العمال، ۵: ۳۱۲ و منتخب کنز العمال، ۴: ۱۸۰ و انساب الاشراف بلاذری، در ترجمه اسامه، ۱: ۴۷۴ و طبقات ابن سعد، ۴: ۴۴ و تهذیب ابن عساکر، ۲: ۳۹۱ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۷۴، چاپ بیروت و ابن اثیر، ۲: ۱۲۳.

[۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶: ۵۲.

[۴۰] صحیح بخاری، بابُ کتابه العلم من کتاب العلم، ۱: ۲۲ و مسند احمد حنبل، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲ و طبقات ابن سعد، ۲: ۲۴۴، چاپ بیروت.

[۴۱] همان منابع و نیز طبقات ابن سعد، ۲: ۲۴۳ - ۲۴۴، چاپ بیروت و مسند احمد، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۶۷۶.

[۴۲] طبقات ابن سعد، ۲: ۲۴۲، چاپ بیروت. در صحیح بخاری، بابُ جوائز الوَفِدِ من کتاب الجهاد، ۲: ۱۲۰ و باب اخراج اليهود من

جزیره العرب، ۲: ۱۳۶، بدین لفظ آمده است: فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. و در صحیح مسلم، بَابُ مَنْ تَرَكَ الْوَصِيهَ، ۵: ۷۶ و تاریخ طبری، ۳: ۱۹۳، بدین عبارت آمده است: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَهْجُرُ.

[۴۳] خود بدین امر اعتراف کرده است. بنابه نقل امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۳: ۹۷، در شرح حال عمر، یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت: پیامبر تصمیم داشت که، به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او [= علی بن ابی طالب] کند ولی من نگذاشتم. نیز: المراجعات، علامه شرف الدین، ترجمه محمد جعفر امامی، ص ۴۴۲ - ۴۴۳.

[۴۴] طبقات ابن سعد، ۲: ۲۴۲، چاپ بیروت.

[۴۵] تاریخ ابی الفداء، ۱: ۱۵۱. در صحیح بخاری، بَابُ كِتَابَةِ الْعِلْمِ مِنْ كِتَابِ الْعِلْمِ، ۱: ۲۲، به این لفظ آمده است: قَالَ (ص): قَوْمُوا عَنِّي وَلَا يَتَّبِعِي عِنْدِي التَّنَازُعَ.

[۴۶] در خانه پیامبر در مسجد باز می شد و شاید بلال پیامبر را از حضور مأموین خبر می داد.

[۴۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبه ۹، ۱۵۶: ۱۹۷ و در چاپ مصر، ۲: ۴۵۸ و ارشاد شیخ مفید، ص ۸۶ - ۸۷. برای آشنای با مفصّل این بحث بنگرید به: صحیح بخاری، ۱: ۹۲ و صحیح مسلم، ۲: ۲۳ و سنین ابن ماجه، بَابُ مَا جَاءَ فِي صَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص): فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَأْتُمُّ بِالنَّبِيِّ وَالنَّاسُ يَأْتُمُونَ بِهِ. و نزدیک به همین الفاظ در مسند احمد، ۶: ۲۱۰ و ۲۲۴ و طبقات ابن سعد، ۱: ۹: ۳ و انساب الاشراف، ۱: ۵۵۷ آمده است.

[۴۸] طبقات ابن سعد، ۲ ق ۷۰: ۲، كِتَابُ الْعَمَالِ، ۵۴: ۴ و ۶۰ در روایتی، أَوْسُ بْنُ خَوْلَى الْإِنصَارِيِّ نِيز هَمْرَاهُ اَيْنَ چَهَار تَن ذَكَر شده است. نگاه کنید به عبدالله بن سبا، ۱: ۱۱۰.

[۴۹] العقد الفرید، ۳: ۶۱. ذهبی نیز، در تاریخ خود، ۱: ۳۳۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ نزدیک به عبارت العقد الفرید را آورده است.

[۵۰] عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تجهیز و دفن رسول خدا (ص) باخبر نشد، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیل ها را در نیمه شب چهارشنبه شنید: مَا عَلِمْنَا بِدَفْنِ الرَّسُولِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاحِي مِنْ جَوْفِ اللَّيْلِ لِيْلِهِ الْأَرْبَعَاءُ. - سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۴ و تاریخ طبری، ۲: ۴۵۲ و ۴۵۵ و در چاپ اروپا، ۱: ۱۸۳۳ - ۱۸۳۷ و ابن کثیر، ۵: ۲۷۰ و اسد الغابه، ۱: ۳۴ و مسند احمد، ۶: ۶۲ و ۲۴۲ و ۲۷۴.

[۵۱] مروج الذهب، مسعودی، ۲: ۲۰۰ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۱: ۳۲۹ و صَحَى الْاِسْلَامِ، ۳: ۲۹۱. در کتاب الامامه و السياسه، ابن قتیبه دینوری، ۱: ۴، با این لفظ آمده است: اُبْسِطُ يَدَكَ اُبَايَعُكَ فَيَقَالُ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَايَعُكَ اَهْلُ بَيْتِكَ. فَاِنَّ هَذَا اَلْاَمْرَ اِذَا كَانَ لَمْ يَقُلْ. ابن سعد در کتاب طبقات خود، ۲: ۲: ۳۸، ماجرا را با این عبارت آورده است: اِنَّ الْعَبَّاسَ قَالَ لِعَلِيٍّ: اُمِّدْ يَدَكَ اُبَايَعُكَ بَايَعُكَ النَّاسُ.

[۵۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱: ۱۳۱، چاپ اول مصر، به نقل از کتاب سقیفه جوهری.

[۵۳] مسند احمد حنبل، ۱: ۲۶۰ و ابن کثیر، ۵: ۲۶۰ و صفوه الصفوه، ۱: ۸۵ و تاریخ الخمیس، ۱: ۱۸۹ و تاریخ طبری، ۲: ۴۵۱ و در چاپ اروپا، ۱: ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ و تاریخ ابی الفداء، ۱: ۱۵۲ و اسد الغابه، ۱: ۳۴ و العقد الفرید، ۳: ۶۱ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۱: ۳۲۱ و طبقات ابن سعد، ۲: ۲: ۷۰ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۹۴ و البدء و التاریخ، ۵: ۶۸ و الاستیعاب، ۴: ۶۵ و اسد الغابه، ۵: ۱۸۸.

[۵۴] صحیح بخاری، کتاب الحدود، ۴: ۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۶ و الزیاض النضره، ۱: ۱۶۳ و تاریخ الخمیس، ۱: ۱۸۶ و سقیفه ابی بکر جوهری به نقل ابن ابی الحدید، ۲: ۲ و تاریخ طبری، ۱: ۱۸۳۹ چاپ اروپا و البدء و التاریخ، ۵: ۶۵.

[۵۵] مسند احمد، ۱: ۲۶۰ و ابن کثیر، ۵: ۲۶۰ و صفوه الصفوه، ۱: ۸۵ و تاریخ الخمیس، ۱: ۱۸۹ و تاریخ طبری، ۲: ۴۵۱ و در چاپ اروپا، ۱: ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ و ابن شحنه بهامش الكامل، ص ۱۰۰ و ابوالفداء، ۱: ۲۵۲ و اسد الغابه، ۱: ۳۴ و العقد الفرید، ۳: ۶۱ و تاریخ

- ذهبی، ۳۲۱: ۱ و طبقات ابن سعد، ۲: ق ۷۰: ۲ و تاریخ یعقوبی، ۹۴: ۲ و البدء و التاریخ، ۶۸: ۵ و التنبیه و الاشراف مسعودی، ۲۴۴.
- [۵۶] این مطلب استنباط اینجانب (سید مرتضی عسکری) است، چرا که با وجود کراهت شدید تأخیر در دفن میت، جنازه پیامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدینه، از مرد و زن و کودک و پیر، بر آن حضرت (ص) نماز گزارند.
- [۵۷] اعلام الوری باعلام الهداه، طبرسی، به تصحیح و تعلیق استاد علی اکبر غفاری، ص ۱۴۴، چاپ بیروت و طبقات ابن سعد، ۲: ۲۵۶ - ۲۵۷، چاپ بیروت و بحار الانوار، ۵۲۵: ۲۲ و ۵۳۹.
- [۵۸] طبقات ابن سعد، ۲: ۲۹۲ - ۲۹۴ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۴۳.
- [۵۹] طبقات ابن سعد، ۲: ق ۷۸: ۲.
- [۶۰] سیره ابن هشام، ۴: ۳۴ و مسند احمد، ۶: ۶۲ و ۲۴ و ۲۷۴ و تاریخ طبری، ۳: ۳۱۳ و طبقات ابن سعد، ۲: ۲۰۵.
- [۶۱] بحار الانوار، ۳۷: ۱۵۵ و ۱۸۹ و شواهد التنزیل حشکانی، ۱: ۱۸۷ و ۱۹۰ و تاریخ دمشق ابن عساکر، حدیث ۴۵۱ و اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۵، چاپ بیروت و الدر المنثور سیوطی، ۲: ۲۹۸ و فتح القدر، ۲: ۵۷ و تفسیر نیشابوری، ۶: ۱۹۴.
- [۶۲] الدر المنثور، ۴: ۱۹۱.
- [۶۳] مسند احمد، ۵: ۴۱۰ و نیز تفسیر قرطبی، ۱: ۳۹ و معرفه القراء الکبار ذهبی، ص ۴۸ و مجمع الزوائد، ۱: ۱۶۵ و تفسیر طبری، ۱: ۲۷ و کنز العمال، حدیث ۴۲۱۳ و ۴۲۱۵، چاپ بیروت.
- [۶۴] مستدرک الصحیحین، ۳: ۱۴۷ و صحیح مسلم، ۷: ۱۳۰ و سنن بیهقی، ۲: ۱۴۹ و تفسیر طبری و الدر المنثور سیوطی، ذیل آیه ۳۳ احزاب و تفسیر زمخشری و رازی ذیل آیه مباحله و أسد الغابه، ۲: ۲۰.
- [۶۵] صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ۳: ۱۳۷ - ۱۳۸ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، ۲: ۱۱۰۸ و ۱۱۱۱.
- [۶۶] عمده القاری، ۲۰: ۱۶ و فتح الباری، ۱۰: ۳۸۶ و الاتقان سیوطی، ۱: ۵۹ و بحار الانوار، ۹۲: ۴۸ و ۵۱ - ۵۲ به نقل از تفسیر قمی، ص ۷۴۵.
- [۶۷] مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیر القرآن، شهرستانی، مقدمه، ورقه ۱۵ أ. متن روایت چنین است: لَمَّا فَرَّغَ مِنْ جَمْعِهِ أَخْرَجَهُ هُوَ (ع) وَ عَلَامُهُ قَبْرٌ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ فِي الْمَسْجِدِ يَحْمِلَانِهِ وَلَا يَقْلَانِهِ. وَقِيلَ إِنَّهُ كَانَ حَمْلًا بَعِيرًا. وَقَالَ لَهُمْ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ كَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ (ص) جَمَعْتُهُ بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ. فَقَالُوا: ارْزُقْ مُضِيَّ حَفَكَ لَا حَاجَةَ بِنَالِيهِ. فَقَالَ (ع): وَاللَّهِ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ هَذَا أَبَدًا، إِنَّمَا كَانَ عَلَيَّ أَنْ أُخْبِرَ كُمْ بِهِ حِينَ جَمَعْتُهُ فَرَجَعْتُ إِلَى بَيْتِهِ..
- در کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۱۸ - ۱۹، ماجرا با تفصیل و تصریح بیشتری نقل شده است. بخشی از متن روایت این است:...
- فَجَمَعَهُ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ وَ خَتَمَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ يَجْتَمِعُونَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَنادَى عَلِيُّ (ع) بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُنْذُ قَبْضِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَشْغُولًا بِغُسْلِهِ ثُمَّ بِالْقُرْآنِ حَتَّى جَمَعْتُهُ كُلَّهُ فِي هَذَا الثَّوْبِ الْوَاحِدِ، فَلَمْ يَنْزِلِ اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةَ إِلَّا - وَقَدْ جَمَعْتُهَا وَ لَيْسَتْ مِنْهُ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ أَقْرَأْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيُّ (ع) لَيْلًا تَقُولُوا عَدَا أَنَا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيُّ (ع): لَا تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنِّي لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى نُصْرَتِي وَلَمْ أَذْكُرْكُمْ حَقِّي وَ لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتَمَتِهِ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أَغْنَانَا بِمَا مَعَنَا مِنَ الْقُرْآنِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ. ثُمَّ دَخَلَ عَلِيُّ (ع) بَيْتَهُ. (برای آشنایی با درجه اعتبار کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگر روایاتی که درباره این موضوع در کتاب های مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، علامه عسکری، ۲: ۳۹۶ - ۴۰۸).
- [۶۸] کافی، به تصحیح استاد علی اکبر غفاری، ۲: ۶۳۳، روایت ۲۳. برای آشنایی با روایاتی که در آنها ائمه (ع) علوم خویش را به امیرالمؤمنین و به واسطه ایشان به پیامبر نسبت می دهند، نگاه کنید به: معالم المدرستین، علامه عسکری، ۲: ۳۱۲ - ۳۲۰.
- [۶۹] توضیح آن که ابوبکر دستور داد تا قرآنی بی تفسیر بنویسند. این کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در زمان عمر به پایان رسید.

عمر، آن قرآن را نزد حفصه گذاشت. در زمان عثمان، چون صحابه با او مخالف شدند و آیاتی را که ذمّ بنی امیه در آن بود و در مصاحف با تفسیر آنها ضبط شده بود بر وی می خواندند و به آنها استشهاد می کردند، عثمان آن قرآن بدون تفسیر را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روی آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکه، یمن، دمشق، حمص، کوفه و بصره فرستاد و یک نسخه را هم در مدینه نگاه داشت. آن گاه دستور داد تا مصاحف صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسیر آیات شنیده شده از پیامبر (ص) بود، بسوزانند. از این رو، او را حَرَّاقُ الْمَصَاحِفِ نامیدند. در این میان، تنها عبدالله بن مسعود حاضر به دادن مصحف خود نشد، لذا راویان به امر بنی امیه، روایات دروغی درباره او جعل و نقل کردند.

این قرآنی که امروز در میان مسلمانان است، همان است که در زمان عثمان استنساخ شده است و متن همان قرآنی است که بر پیامبر خاتم (ص) نازل شده و هیچ کم و زیاد و جابه جایی (در کلمات) ندارد. فقط، کاری که کردند، وحی بیانی را از آن جدا کردند. (برای آشنایی با بحث تفصیلی در این زمینه و مدارک آن، ر. ک: القرآن الکریم و روایات المدرستین، سید مرتضی عسکری، ۱: ۲۶۴ - ۲۷۷ و ۲: ۷۱ - ۸۶).

[۷۰] صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره الحجرات، ۳: ۱۹۰ - ۱۹۱.

[۷۱] برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث، القرآن الکریم و روایات المدرستین، ۱: ۲۲۶ - ۲۲۷.

[۷۲] برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث بنگرید به منبع سابق، ص ۲۱۸ - ۲۴۸.

[۷۳] همان، ۱: ۲۶۴ - ۲۷۴ و ۲: ۴۱۳ - ۴۱۷.

[۷۴] همان، ۲: ۴۱۷ - ۴۳۱ و ص ۵۱۰ - ۵۱۵ و ص ۵۷۲ - ۵۸۲؛ معالم المدرستین، ۱: ۳۲۹ - ۳۹۲ و ۴۰۲ - ۴۸۳، چاپ پنجم، ۱۴۱۲

هـ احادیث أم المؤمنین عائشه، علامه عسکری، ج ۲، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ نقش ائمه در احیاء دین، ج ۲ - ۵ و ج ۹.

[۷۵] عبدالله بن سبا، عسکری، ج ۱، ص ۱۱۳.

[۷۶] همان.

[۷۷] همان، ص ۱۱۵.

[۷۸] همان، ص ۱۱۳.

[۷۹] ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، مُغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف. - همان منبع، ص ۱۱۳ - ۱۱۵.

[۸۰] شرح نهج البلاغه، ۲: ۲، به نقل از سقیفه جوهری.

[۸۱] این جمله ضرب المثل است در زبان عرب؛ مثال های هر زبانی چون به زبان دیگری ترجمه شوند زیبایی ندارد.

[۸۲] صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ۴: ۱۱۹ - ۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۶ - ۳۳۸ و کنز العمال، ۳: ۱۳۹، حدیث

۲۳۲۶.

[۸۳] طبری، در ذکر حوادث سال ۱۱ هـ، ۱: ۸۳۸، چاپ اروپا.

[۸۴] از انصار بود؛ در عقبه دوم و احد و دیگر غزوات پیامبر (ص) حاضر بود و ابوبکر، هیچ یک از انصار را بر او مقدم نمی داشت.

در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری درگذشت و عمر خود تابوت او را به دوش کشید. - الاستیعاب، ۱: ۳۱ - ۳۳، و الاصابه، ۱: ۶۴.

[۸۵] از انصار بود و در عقبه و بدر و دیگر غزوات شرکت داشت. در زمان خلافت عمر درگذشت. در سیر اعلام النبلاء برادر عمر

شمرده شده است. عمر بر سر قبر او گفت: هیچ کس از اهل زمین نمی تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم. - الاستیعاب، ۳:

۱۷ و الاصابه، ۳: ۴۵ و اسد الغابه، ۴: ۱۵۸.

[۸۶] هم پیمان انصار و سید بنی عجلان بود و در احد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال ۴۵ هجری وفات کرد. - الاصابه،

۲: ۲۳۷ و الاستیعاب، ۳: ۱۳۳ و اسد الغابه، ۳: ۷۵.

[۸۷] وقتی امیرالمؤمنین (ع) این احتجاج مهاجران را شنید، فرمود: اِحْتَجُّوا؛ ۴۴ هـ بالشجره و اَصَاعُوا الثَّمَرَه (ابن ابی الحدید، ۲: ۲، چاپ اول) یعنی: به درخت استدلال نمودند ولی میوه همان درخت را فراموش کردند. کنایه از این که مهاجران بر انصار احتجاج کردند که چون از قریش اند، و پیامبر (ص) هم از قریش است، پس، خلافت حق ایشان است و نه انصار. حضرت امیر (ع) می فرماید: بنا به همین استدلال، ما که اهل بیت پیامبریم و میوه درخت رسالت، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کردید و حَقَّمان را ضایع نمودید.

[۸۸] این گفتار، مثلی است در عرب برای کسیکه در برخوردها تجربه آموخته است.

[۸۹] نَصَّ عبارت چنین است: أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَنَعِيدَنَّهَا جَذَعَه.

[۹۰] این سخن عمر تهدید بقتل بود.

[۹۱] او پدر نعمان بن بشیر و از بزرگان خزرج بود و سابقه حسادتی میان او و سعد بن عباده بود. - ابن ابی الحدید، ۲: ۲-۵.

[۹۲] وَاللَّهِ مَا كُنَّا لَنَتَقَدَّمَكَ وَأَنْتَ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ وَثَانِي اثْنَيْنِ.

[۹۳] آنچه که در میان قَلَاب آمده، سخن یعقوبی است. - تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۲۳.

[۹۴] بعد از آن که عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عباده منصرف کند، انصار متوجه علی (ع) شدند، به نحوی که گفتند: ما فقط با علی (ع) بیعت می کنیم. عمر از این گرایش شدید انصار به علی (ع) ترسید و اندیشید که اگر این جلسه بی نتیجه با پایان رسد و انصار به بنی هاشم - که دیگر از تجهیز پیکر پیامبر (ص) فارغ شده بودند - برسند، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، سالم مولای ابی حذیفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواهد ماند. لذا، با عجله، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.

[۹۵] خلفا به سه نفر از انصار بسبب کمکی که در سقیفه کردند مال و مقام بسیار می دادند. یکی بشیر بن سعد خزرجی، اولین بیعت کننده با ابوبکر بود و دومی زید بن ثابت، که عمر او را به هنگام سفرهایی که می رفت، جانشین خود در مدینه قرار می داد و سومین نفر، حسان بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از بیعت با آن حضرت امتناع کرد. - ترجمه ارشاد مفید، هاشم رسولی محلاتی، ۲۳۷: ۱.

[۹۶] به نقل ابن ابی الحدید، ۱: ۱۳۳.

[۹۷] تاریخ طبری، ۱: ۱۸۴۳، چاپ اروپا.

[۹۸] الجَمَل، شیخ مفید، ص ۴۳. زبیر بن بکار نیز در کتاب موفقیات خود، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۶: ۲۸۷، و طبعه دار احیاء الکتب العربیه، ۲: ۴۰. آورده است که: فَقَوَى بِهِمْ - بَنَى أَسْلَمَ - أَبُو بَكْرٍ وَ لَمْ يَعِينَا مَتَى جَاءَتْ أَسْلَمَ. نیز بنگرید به: طبری، ۱: ۱۸۴۳، چاپ اروپا.

[۹۹] صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحُبلی مِنَ الرِّزَا، ۴: ۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۹.

[۱۰۰] عبدالله بن سبا، جزء اول، ص ۱۲۱، به نقل از طبری.

[۱۰۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲: ۲، چاپ اول.

[۱۰۲] نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه)، ص ۳۰۰ - ۳۰۱ و شرح نهج البلاغه عبده، ۱: ۱۸۲، چاپ مطبعه الاستقامه.

[۱۰۳] طبقات ابن سعد، ۲: ۲۶۳؛ کنز العمال، ۲: ۲۶۲ - ۲۶۳ و ۷: ۱۷۸ - ۱۷۹؛ وَقَعَهُ صِفَّيْنِ، نصر بن مزاحم، تحقیق و شرح عبد السلام محمد هارون، ص ۲۲۴، چاپ دوم، قم.

[۱۰۴] عبدالله بن سبا، ۱: ۱۲۱، به نقل از طبری و بسیاری مدارک دیگر.

[۱۰۵] همان منبع.

[۱۰۶] صحیح بخاری، کتاب البیعه، ۴: ۱۶۵.

[۱۰۷] ظاهراً نماز ظهر بوده است. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱: ۱۳۴ و صفوه الصفوه، ۱: ۹۸.

[۱۰۸] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۳ و ابن ابی الحدید، ۱: ۲۸۷ و الموفقیات، زبیر بن بکار، ۵۸۰ - ۶۰۷، چاپ بغداد. گفتنی است که در این هنگام، امیرالمؤمنین (ع) شخصی را به نزد فضل بن عباس فرستاد و او را نهی فرمود از ادامه اشعار و فرمود: إِنَّ سَلَامَةَ الدِّينِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ (ابن ابی الحدید، ۲: ۸، چاپ مصر). ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه، ۲: ۲۶۳ و نیز ابوالفداء در کتاب تاریخ خود، ۱: ۱۶۴، این اشعار را به فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی نسبت داده اند که ما آن را صحیح نمی دانیم.

[۱۰۹] ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۱ - ۱۳۲ و ۶: ۱۷ به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری.

[۱۱۰] أنساب الأشراف، بلاذری، ۵۹۱: ۱ و جاحظ در عثمانیه. اصل سخن سلمان این است: كَرَّ دَاوُدُ وَ نَاكِرُ دَاوُدَ. (أَيُّ عَمَلْتُمْ) لَوْ بَايَعُوا عَلِيًّا لَا كُلُّوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ.

[۱۱۱] ابن ابی الحدید، ۶: ۵، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر.

توفی رسول الله، و أبو ذرٍّ غائب و قدم و قد ولی أبو بکر، فقال: أصبتم قناعه و ترکتم قرابه. لو جعلتم هذا الأمر فی أهل بیت نبیکم ما اختلف علیکم ثنان. أبو بکر الجوهري فی کتابه السقیفه، شرح النهج ط. مصر، ۵: ۶.

[۱۱۲] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۱۴، چاپ سوریه.

[۱۱۳] ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۶: ۳۱، به نقل از موفقیات زبیر بن بکار.

[۱۱۴] به دلیل اهمیت بحث، مناسب آمد که ابیات نعمان بن عجلان رابه نحو کاملتر نقل کنیم:

وَقَلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَ نَصَبُ بَكْرِ

عَتِيقَ بَنِ عُثْمَانَ حَلَالٌ أَبَا بَكْرٍ

وَ أَهْلُ أَبُو بَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ فَاثِمٌ

وَ إِنَّ عَلِيًّا كَانَ أَحْلَقَ بِالْأَمْرِ

وَ كَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَ أَنَّهُ

لَا أَهْلٌ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي

فَذَاكَ بِعَوْنِ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْهُدَى

وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْبَغْيِ وَ النُّكْرِ

وَ صَيَّ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ

وَ قَاتَلَ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ

وَ هَذَا بِحَمْدِ اللَّهِ يَهْدِي مِنَ الْعَمَى

وَ يَفْتَحُ آذَانَ ثَقْلَانَ مِنَ الْوَقْرِ

نَجِيُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ وَ حُدَّهُ

وَ صَاحِبُهُ الصَّدِيقُ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ

فَلَوْلَا إِتْقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا

وَ لَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَجْمَعٌ لِلصَّبْرِ.

[۱۱۵] ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۱ - ۱۳۲ و ۶: ۱۷.

[۱۱۶] ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۳، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر؛ طبقات ابن سعد، ۲: ق: ۲: ۱۲۹.

[۱۱۷] از این تعبیر می فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر نداشته است، زیرا نگفت رسول الله.

[۱۱۸] العقد الفرید، ۳: ۶۲ و ابن ابی الحدید، ۳: ۱۲۰، به نقل از سقیفه جوهری.

[۱۱۹] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵. در روایت موفقیات، جریان را مفصّل تر از این نقل می کند. ر.ک: به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۶: ۷.

[۱۲۰] بنی هاشم و بنی امیه، فرزندان عبد مناف و او فرزند قصی بود. و در این دو بیت ابوسفیان بحضرت علی می گوید: قبیله قصی پستی بان شمایند.

[۱۲۱] طبری، ۲: ۴۴۹ و ۱: ۱۸۲۷ - ۱۸۲۸، چاپ اروپا.

[۱۲۲] ابوسفیان، پیامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روی تعصب قبیله ای، می گفت: ریاست از آن قبیله ماست.

[۱۲۳] تاریخ الطبری ط. اوربا ۱: ۱۸۲۷، ولسان المیزان ۴: ۳۸۶، تفصیل این داستان در کتاب عبدالله بن سبا ۱: ۱۴۶ - ۱۵۶ آمده است.

شاید این سؤال در ذهن بعضی خطوط کند که چرا علی (ع) پیشنهاد بیعت ابوسفیان را نپذیرفت؟ پاسخ مفصّل این سؤال در کتاب عبدالله بن سبا، ۱: ۱۴۶ - ۱۵۶، داده شده است؛ لکن اختصاراً بیان می داریم که پس از وفات رسول خدا (ص)، تعصب خانوادگی و قبیلگی دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقیفه کوشش در بیعت کردن با سعد بن عباده، فقط بر پایه این تعصبات بود و گرنه خود می دانستند که، در میان مهاجران، حضرت علی (ع) شایسته گی جانشینی پیامبر (ص) دارد همچنین بیعت اوس با ابوبکر نیز، جز تعصب قبیلگی، پایه و اساسی نداشت. ایشان می خواستند بدین وسیله نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد. از سخنرانی عمر در سقیفه (صحیح بخاری، ۱۲۰: ۴) نیز پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه، در کار بیعت با ابوبکر، تحت تأثیر احساسات قبیله ای قرار گرفته بودند.

ابوسفیان نیز، مانند دیگران، تعصب قبیله ای داشت و تنها، برای آن که ریاست در افراد قبیله اش بنی عبد مناف باقی بماند، خواستار بیعت با امیرالمؤمنین (ع) شد. در این میان، تنها امیرالمؤمنین (ع) بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصب به دست گیرد. اگر علی (ع) حق حاکمیت را برای خود مطالبه می کرد، به این سبب بود که حکومتی بر قرار سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد. حضرت (ع) می خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار از او حمایت کنند، مردانی که هیچ عامل و محرّکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد؛ نه چون ابوسفیان که جز اندیشه دنیا و تعصب خانوادگی محرّک دیگری نداشت. لذا، اگر امیرالمؤمنین (ع) پیشنهاد بیعت ابوسفیان را می پذیرفت، عملاً همه زحمات پیامبر (ص) و نیز خود آن حضرت (ع)، در پیروی از رسول خدا (ص) در طی ۲۳ سال برای باز گرداندن جامعه به فطرت الهی و نابود کردن تعصبات جاهلی، بر باد می رفت. در خور ذکر است که ابوسفیان، چون از علی (ع) مأیوس شد، با قبول رشوه حاکمان، راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد و انگیزه های مادی و دنیوی خویش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، بنا به پیشنهاد عمر، آنچه از زکات بیت المال که در دست ابوسفیان بود به خودش واگذار کرد (العقد الفرید، ۳: ۶۲). همچنین، فرزند ابوسفیان، یزید را به عنوان امیر لشکری که به سوی شام می رفت، منصوب کرد (طبری، ۱: ۱۸۲۷، چاپ اروپا).

[۱۲۴] به نوشته ابن قتیبه در کتاب المعارف، ص ۱۲۸، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود.

[۱۲۵] الاستیعاب، ۱: ۳۹۸ - ۴۰۰ و الاصابه، ۱: ۴۰۶ و أسد الغابه، ۲: ۸۲ و ابن ابی الحدید، ۶: ۱۳ و ۱۶.

[۱۲۶] یعقوبی، ۲: ۱۰۵.

[۱۲۷] أسد الغابه، ۲: ۸۲ و ابن ابی الحدید، ۱: ۱۳۵، به نقل از سقیفه جوهری.

- [۱۲۸] ابن ابی الحدید، ۲: ۱۲۳.
- [۱۲۹] ابن ابی الحدید، ۲: ۲۲ - ۲۳ و ۶: ۴۷ و ۱۱: ۱۳ و ۱۲: ۴۷ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۶۰ و انساب الاشراف، ۵: ۱۵ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۶ - ۳۳۸ و صحیح بخاری، کتاب الحدود، بابُ رجم الجبلی من الزنا، ۴: ۱۱۹ و ۱۲۰ و کنز العمال، ۳: ۱۳۹، حدیث ۲۳۲۶.
- در خور توجه است که ابوبکر، خود نیز درباره خلافت خویش همین عبارت را گفته بود: **إِنَّ بَيْعَتِي كَانَتْ فَلْتَهُ وَ قَى اللّٰهُ شَرَّهَا**، ابن ابی الحدید، ۶: ۴۷ و ۵۰.
- [۱۳۰] مروج الذهب مسعودی، ۲: ۶۰ و وقعہ صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۳۵، چاپ قاهره و ابن ابی الحدید، ۲: ۶۵ و ۱: ۲۸۴.
- [۱۳۱] اصطلاح امروز زکات است، ولی صدقات صحیح است.
- [۱۳۲] در معجم الشعراء، ص ۲۶۰: **فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُخَوَّفِ قَائِمٌ** و در شرح ابن ابی الحدید: **فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُجَدِّدِ قَائِمٌ**، که همه آنها تحریف است.
- [۱۳۳] الاصابه، ۳: ۳۳۶.
- [۱۳۴] این مطلب مورد اجماع مورخان مکتب خلفاست.
- [۱۳۵] عبدالله بن سبا، ۱: ۱۸۱ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- [۱۳۶] تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ وفيات الاعیان، ۵: ۶۶؛ تاریخ ابن شحنه، ص ۱۱۴، مندرج در حاشیه کامل ابن اثیر، ج ۱؛ فوات الوفيات، ۲: ۶۲۷، به نقل از رده ابن و ثیمه و رده واقدی.
- [۱۳۷] یعقوبی، ۲: ۱۱۰؛ کنز العمال، ۳: ۱۳۲.
- [۱۳۸] ترجمه تاریخ یعقوبی، مرحوم آیتی، ۲: ۱۰.
- [۱۳۹] دار و دسته خلافت، از هر کدامشان که کارِ خلاف شرع سر می زد، می گفتند: او در این کار اجتهاد کرده است و مجتهد اگر اجتهادش صواب باشد دو حسنه دارد و چنانچه به خطا اجتهاد کرده باشد یک حسنه دارد. در این باره رجوع شود به بحث اجتهاد در مکتب خلفا، در جلد دوم از کتاب دو مکتب در اسلام، مؤلف، ص ۸۹ به بعد.
- [۱۴۰] **مَا كُنْتُ أَعْمِدُ سَيِّفًا سَيَّئَةً اللَّهُ عَلَيْهِمْ**. به نقل از تاریخ ابی الفداء و کنز العمال، ۳: ۱۳۲، حدیث ۲۲۸ و ذیل شرح حال و ثیمه در وفيات الاعیان و فوات الوفيات.
- [۱۴۱] عبدالله بن سبا، ۱: ۱۸۴ - ۱۸۵، به نقل از طبری.
- [۱۴۲] طبقات ابن سعد، ۳: ۱۴۵: ۲ و ابن عساکر، ۹۰: ۶ و کنز العمال، ۱۳۴: ۳، حدیث ۲۲۹۶ و سیره حلبیه، ۳۹۷: ۳. انصار نیز در اصل از قبیله یمانی ها بودند که ایشان را سبائیه نیز می نامند. آنان در یمین ساکن بودند و پس از خراب شدن سد مأرب یمین، به مرزهای عراق و شام و مدینه متفرق شدند.
- [۱۴۳] از دهات معروف حلب است.
- [۱۴۴] انساب الاشراف، ۱: ۵۸۹ و العقد الفرید، ۳: ۶۴ - ۶۵ با کمی اختلاف نسبت به روایت بلاذری.
- [۱۴۵] تبصره العوام، ص ۳۲، چاپ مجلس، طهران.
- [۱۴۶] مروج الذهب، ۱: ۴۱۴ و ۲: ۱۹۴.
- [۱۴۷] عقد الفرید، ۳: ۶۴ - ۶۵.
- [۱۴۸] معجم رجال الحدیث، مرحوم آیه الله العظمی خوئی، ج ۸، ص ۷۳.
- [۱۴۹] مانند: طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخهای خود.
- [۱۵۰] مانند محبّ الدین طبری در الزیاض النضره، و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب.

[۱۵۱]

[۱۵۲] عمر، برای شکستن علی (ع)، ابن عباس را بزرگ می‌کرد. این یک سیاست بود که ابن عباس حدیث روایت کند و تفسیر بگوید. و گاهی ابن عباس آن چه را که مخالف سیاست حکومت بود بیان می‌کرد. (برای نمونه، بنگرید به: عبدالله بن سبا، ۱: ۱۴۰ - ۱۴۲، گفت و گوی میان ابن عباس و عمر، به نقل از طبری، ۲: ۲۸۹ در ذکر سیره عمر).

[۱۵۳] بنا به نقل ابن ابی الحدید از سقیفه جوهری، این ملاقات در شب دوم از وفات پیامبر اکرم (ص) بوده است.

[۱۵۴] همه انبیا برای خود وصی تعیین می‌کردند. پیامبر (ص) هم، مانند همه انبیاء وصی تعیین کرده بود. برای آشنایی با بحث تفصیلی وصایت، نگاه کنید به: معالم المدرستین، مؤلف، ۱: ۲۸۹ - ۳۴۵. چاپ پنجم، ۱۴۱۳ هـ و عقائد الاسلام من القرآن الکریم، مؤلف، ۲: ۲۶۴ - ۲۸۵، چاپ دوم، ۱۴۱۸ هـ.

[۱۵۵] در مقام احتجاج گاه استدلال می‌کنند به دلیلی که مورد قبول طرف مقابل است لکن خود احتجاج کننده آن را قبول ندارد. ظاهراً، گفتار عباس در اینجا از همین نوع است.

[۱۵۶] در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری و نیز در الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینوری، این جمله را در اینجا اضافه دارد: و اگر حق خود توست، ما را بدان نیازی نیست..

[۱۵۷] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۳ و ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳ و ۷۴، به نقل از سقیفه جوهری. و ۱: ۲۲۰ - ۲۲۱ و، با لفظی نزدیک به نقل ابن ابی الحدید، در الامامه و السیاسه، ۱: ۱۴.

[۱۵۸] مسند احمد، ۱: ۵۵۵ طبری، ۲: ۴۶۶ و در چاپ اروپا، ۱۸۲۲: ۱ و ابن اثیر، ۲: ۱۲۴ و ابن کثیر، ۵: ۲۴۶ و صفوها لصفوه، ۱: ۹۷ و ابن ابی الحدید، ۱: ۱۲۳ و تاریخ الخلفا سیوطی، ص ۴۵ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۸ و تیسیر الوصول، ۲: ۴۱.

[۱۵۹] علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده، در خانه فاطمه (س) متحصن شدند. بعضی از این مصادر نام چند نفر از ایشان برده اند که برای بیعت با علی (ع) در خانه حضرت زهرا (س) اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت اند از: الریاض النضره، ۱: ۱۶۷ و تاریخ الخمیس، ۱: ۱۸۸ و ابن عبدربه، ۳: ۶۴ و تاریخ ابی الفداء، ۱: ۱۵۶ و ابن شحنه در حاشیه کامل ابن اثیر، ۱۱: ۱۱۲ و جوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۰ - ۱۳۴ و السیره الحلبیه، ۳: ۳۹۴ و ۳۹۷.

[۱۶۰] انساب الاشراف، ۱: ۵۸۷.

[۱۶۱] طبری، ۲: ۴۴۳ و ۴۴۴ و ابوبکر جوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۰ - ۱۳۴ و ۱۹: ۲ و ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی.

[۱۶۲] الریاض النضره، ۱: ۲۱۸، چاپ مصر، ۱۳۷۳ هـ و سقیفه جوهری، به روایت ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۰ - ۱۹: ۲ و ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی.

[۱۶۳] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵.

[۱۶۴] ابن شحنه، در حاشیه کامل ابن اثیر، ۱۱: ۱۱۳ و ابن الحدید، ۲: ۱۳۴.

[۱۶۵] العقد الفرید، ابن عبدربه، ۳: ۶۴ و تاریخ ابوالفداء، ۱: ۱۵۶.

[۱۶۶] انساب الاشراف، ۱: ۵۸۶.

[۱۶۷] کنز العمال، ۳: ۱۴۰.

[۱۶۸] الامامه و السیاسه، ۱: ۱۲.

[۱۶۹] دیوان حافظ ابراهیم، ص ۸۲، چاپ مصر، ۱۹۸۷ م. گفتنی است که این ابیات در ضمن قصیده ای آمده که شاعر به قصد

مدح عمر بن الخطاب سروده است. نگاه کنید به: الغدير، علامه امینی، ۸: ۸۶.

[۱۷۰] به دو دلیل این خبر صحت ندارد: الف) پیامبر اکرم (ص) به آن حضرت وصیت فرموده بود که صبر کند (بحار الانوار، ۲۲: ۵۲۷-۵۲۸ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳: ۳۳۶) شمشیر کشیده باشد و هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد. و آنکس که شمشیر کشید زیبر بود.

[۱۷۱] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵.

[۱۷۲] طبری، ۲: ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و در چاپ اروپا، ۱: ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و الرياض النضرة، محب الدین طبری، ۱: ۱۶۷ و تاریخ الخميس، ۱: ۱۸۸ و ابن ابی الحدید، ۲: ۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ۶: ۲ و کنز العمال، ۳: ۱۲۸. نص طبری چنین است: بايع الناس و استَشَبُّوا لِلْبَيْعَةِ وَ تَخَلَّفَ عَلَيَّ وَ الزُّبَيْرُ وَ اخْتَرَطَ الزُّبَيْرُ سَيْفَهُ وَ قَالَ لَا اَعْمِدُهُ حَتَّى يَبَايَعَ عَلِيَّ. فَبَلَغَ ذَلِكَ اَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ. فَقَالَ عُمَرُ: خُذُوا سَيْفَ الزُّبَيْرِ فَاضْرِبُوا بِهِ الْحَجْرَ.

[۱۷۳] در زبان عربی، کولون در راغلقمی گفتند. حالا کوچکش را می سازند، چوبی یا تخته چوبی، که از این لنگه در به آن طرف می رود. بنابراین خانه ها در زمان پیامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح جنگی وارد آن خانه کردند.

[۱۷۴] طبری، ۴: ۵۲ و در چاپ اروپا، ۱: ۲۱۴۰ و مروج الذهب مسعودی، ۱: ۴۱۴ و العقد الفريد، ۳: ۶۹ و کنز العمال، ۳: ۱۳۵ و الامامه و السياسة، ۱: ۱۸ و کامل مبرد، بر حسب روایت ابن ابی الحدید، ۲: ۱۳۰ - ۱۳۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۹: ۱۳۰ و لسان المیزان، ۴: ۱۸۹ و مرآت الزمان سبط ابن جوزی و تاریخ ابن عساکر، ذیل ترجمه ابی بکر و تاریخ الاسلام ذهبی، ۱: ۳۸۸.

[۱۷۵] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۱۵. متن سخن ابوبکر، بنا به نقل یعقوبی، چنین است: وَ لَيْتَنِي لَمْ أُفْتَشْ بَيْتَ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أُذْخِلُهُ الرِّجَالَ وَ لَوْ كَانَ أُغْلِقَ عَلَيَّ حَرْبِ.

[۱۷۶] مروج الذهب، ۳: ۸۶، چاپ دارالمعرفه، بیروت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰: ۴۸۱، چاپ ایران.

[۱۷۷] ابن ابی الحدید، ۶: ۲۸۵، به نقل از سقیفه جوهری؛ و العقد الفريد، به تحقیق و تعلیق علی شیری ۴: ۲۴۸ (بیروت، دار احیاء التراث العربی)؛ صبح الاعشی، ۱: ۱۲۸.

[۱۷۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۶: ۲۸۵، به نقل از سقیفه جوهری.

[۱۷۹] درب خانه حضرت زهرا (ع) به مسجد باز می شد، همان، ۲: ۱۳۴ و ۶: ۲۸۴.

[۱۸۰] همان.

[۱۸۱] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵.

[۱۸۲] مروج الذهب، ۱: ۴۱۴ و الامامه و السياسة، ۱: ۱۲ - ۱۴، با کمی اختلاف عبد الله بن سبأ ۱: ۱۳۶.

[۱۸۳] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۲۶ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲: ۴.

[۱۸۴] ابن ابی الحدید، ۶: ۲۸، به نقل از سقیفه جوهری؛ الامامه و السياسة، ۱: ۱۲.

[۱۸۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲: ۴۷ و ۱: ۱۳۱ در چاپ اول مصر. امیرالمؤمنین (ع) در جواب این سخن معاویه فرمود: لَقَدْ اَرَدْتُ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ اَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ مَا عَلَيَّ الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظِهِ فِي اَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًا فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَابًا بِبِقِيْنِهِ. یعنی: به خدا سوگند، خواسته ای نکوهش کنی، ستایش کرده ای و خواسته ای رسوا سازی، رسوا شدی [زیرا، با این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته ای. چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و اجبار، بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده ای و خودت را رسوا ساخته ای] و بر مسلمان، تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۲۸، ص ۸۹۹ - ۹۰۰) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه ای که به محمد ابن ابی

بکر نوشته است، صریحاً، به غضب حق امیرالمؤمنین توسط ابوبکر و عمر، که با نقشه قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می کند. (مروج الذهب مسعودی، ۲: ۶۰ و صفین نصرین مزاحم، ص ۱۳۵، چاپ قاهره، سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی الحدید، ۲: ۶۵ و ۱: ۲۸۴).

[۱۸۶] تفسیر طبری، ۶: ۲۲، ذیل آیه مورد بحث و تفسیر سیوطی، ۵: ۱۹۸ و ۱۹۹. و به روایت دیگر در سنن ترمذی، ۱۳: ۲۴۸ و مسند احمد، ۶: ۳۰۶ و أسد الغابه، ۴: ۲۹ و ۲: ۲۹۷ و تهذیب التهذیب، ۲: ۲۹۷. و به روایتی در مستدرک الصحیحین، ۲: ۴۱۶ و ۳: ۱۴۷ و سنن بیهقی، ۲: ۱۵۰ و اسد الغابه، ۵: ۵۲۱ و ۵۸۹ و تاریخ بغداد، ۹: ۱۲۶.

[۱۸۷] الدر المنثور سیوطی، ۵: ۱۹۹، ذیل آیه مورد بحث و به روایت ابی الحمراء در الاستیعاب، ۲: ۵۹۸ و اسد الغابه، ۵: ۱۷۴ و مجمع الزوائد، ۹: ۱۶۸ و به روایت انس بن مالک در مستدرک الصحیحین، ۳: ۱۵۸. حاکم آن را حدیث صحیح دانست، بنا به شرط مسلم. اسد الغابه، ۵: ۵۲۱ و مسند احمد، ۳: ۲۵۸ و تفسیر طبری، ۲: ۲۲. ذیل آیه تطهیر و ابن کثیر، ۳: ۴۸۳ و الدر المنثور سیوطی، ۵: ۱۹۹ و مسند طرابلسی، ۸: ۲۷۴ و صحیح ترمذی، ۱۲: ۸۵ و کنز العمال، ۷: ۱۰۳، چاپ اول و جامع الاصول، ۱۰: ۱۰۱. حدیث ۶۶۹۱ و تیسیر الوصول، ۳: ۲۹۷.

برای آشنایی با مدارک بیشتر این بحث، نگاه کنید به: حدیث الکساء فی کتب مدرسه الخلفاء و مدرسه اهل البیت (ع)، مؤلف، چاپ دوم تهران، ۱۴۰۲ هـ.

[۱۸۸] برای آشنایی بیشتر با زشتیهای این حادثه، که در کتب مکتب خلفا نیز ذکر شده است، نگاه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، ۱: ۱۲۸-۱۳۹ و اخراق بیت فاطمه (س) فی الکتب المعتبره عند اهل السنه، شیخ حسین عیب غلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.ق. [۱۸۹] لسان العرب، ذیل واژه الفی ء.

[۱۹۰] برای بحث تفصیلفدک، نگاه کنید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف ترجمه آقای سردارنیا.

[۱۹۱] مغازی واقدی، ص ۳۷۸-۱۷۸ و امتاع الاسماع مقریزی، ص ۱۷۸-۱۸۲ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۷ سوره حشر و طبقات ابن سعد، ۲: ۵۸، سنن ابوداود ۳: ۴۸ و کتاب الخرائج سنن نسائی، باب قسم الفی ء، ۲: ۱۷۸؛ ابن ابی الحدید، ۴: ۷۸ و الدر المنثور سیوطی، ۶: ۱۹۲.

[۱۹۲] طبقات ابن سعد، ۲: ۵۸ و فتوح البلدان بلاذری، ۱: ۱۸-۲۲.

[۱۹۳] احکام السلطانیه، ماوردی، ص ۱۷۰ و احکام السلطانیه ابویعلی، ص ۱۸۴-۱۸۵ و اموال ابو عبیده، ص ۵۶.

[۱۹۴] وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰ و نیز نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ۲: ۴۰۴ و مغازی واقدی، ص ۶۸۳-۶۹۲ و دو مکتب در اسلام، ترجمه کرمی.

[۱۹۵] فتوح البلدان، بلاذری، ۱: ۴۱، چاپ دارالنشر، بیروت ۱۹۵۷ م.

[۱۹۶] تفسیر آیه ۲۶، سوره اسراء در شواهد التنزیل خسکانی، ۱: ۳۳۸-۳۴۱؛ الدر المنثور سیوطی، ۴: ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ۲: ۲۲۸، چاپ اول؛ کنز العمال، ۲: ۱۵۸، چاپ اول؛ مجمع الزوائد، ۷: ۴۹؛ کشاف، ۲: ۴۴۶؛ ابن کثیر، ۳: ۳۶.

[۱۹۷] معجم البلدان، ذیل واژه فدک.

[۱۹۸] فتوح البلدان، ۱: ۳۹-۴۰؛ مغازی واقدی، ص ۷۱۰-۷۱۱؛ امتاع الاسماع، ص ۳۳۲؛ الاحکام السلطانیه ماوردی، ص ۱۷۰ و الاحکام السلطانیه ابویعلی، ص ۱۸۵.

[۱۹۹] البته به جز آنچه که بیان شد، پیامبر اکرم (ص) دارای املاک دیگری نیز بود، مانند مهزور که زمین وسیعی بود در ناحیه عالیه که یهودیان بنی قریظه در آن منزل ساخته بودند و ظاهراً پس از گسترش مدینه به بازار تبدیل شد؛ نیز از مادر خود، آمنه بنت وهب، خانه اش را، که در مکه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنیا آمده بود و در شعبینی علیقرار داشت، به ارث برده بود؛ واز همسرش،

خدیجه (س)، خانه مسکونی وی را، در مکه، بینصفا و مروهو پشت بازار عطارها واقع بود. به ارث برده بود. البته این خانه را، وقتی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت کرد، عقیل ابن ابی طالب به فروش رساند (معالم المدرستین، ۲: ۱۴۶، چاپ ۱۴۱۲ هـ) وقتی ابوبکر به خلافت رسید، با طرح حدیثی که تنها راوی آن خودش بوده و بس مدعی شد که از پیامبر (ص) شنیده است که فرموده: نحن معاشر الانبیاء لا نُورث ما تر کناه صدقه (صحیح بخاری، ۲: ۲۰۰، باب مناقب قرابه رسول الله و سنن نسائی، ۱۷۹: ۲، باب قسم الفیء و مسند احمد، ۱: ۶ و ۹ و طبقات ابن سعد، ۲: ۳۱۵ و ۸: ۲۸) همه این اموال را گرفت و آنها را صدقه نامید و از آن تاریخ تا به امروز، ما ترک رسول خدا (ص) صدقات نامیده شده است و تنها اشیاء شخصی پیامبر (ص)، مانند شمشیر و شتر و پای افزار آن حضرت را به علی (ع) داد و گفت: به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه است به دلیل آنکه خود ابو بکر که مدعی بود به تنها این حدیث را به پیامبر نسبت داد. (الاحکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۷۱ و الاحکام السلطانیة ابویعلی، ص ۱۸۶).

[۲۰۰] طبقات ابن سعد، ۲: ۵۸ و فتوح البلدان، ۱: ۱۸ - ۲۲.

[۲۰۱] حمزه بن نعمان عذری.

[۲۰۲] فتوح البلدان، ۱: ۴۰.

[۲۰۳] برای مدارک این بحث، نگاه کنید به: پی نوشت علاوه بر آن، از پیامبر اکرم (ص) نامه ای باقی مانده است که در آن، رسول اکرم (ص)، مالکیت حضرت زهرا (س) را بر فدک تصدیق کرده اند بحار الانوار، علامه مجلسی، ۱۶: ۱۰۹ روایه ۴۱، باب ۶ و ۱۷: ۳۷۸.

[۲۰۴] هنگامی که فرمان مصادره فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهرا (س) که در آن مشغول کار بودند بیرون کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۱: ۲۱۱).

[۲۰۵] بنا به نوشته مروج الذهب، ۲: ۲۰۰.

[۲۰۶] مروج الذهب، ۲: ۲۰۰، وفاء الوفاء ۲: ۱۶۰.

[۲۰۷] سیره حلبی ۲: ۴۰۰؛ فتوح البلدان، ص ۴۳؛ معجم البلدان، ج ۴، در ترجمه فدک.

[۲۰۸] فتوح البلدان ص ۴۳.

[۲۰۹] سیره حلبی، ۳: ۴۰۰ و ابن ابی الحدید، ۱۶: ۲۷۴.

[۲۱۰] عمر گفت: زمانی که پیامبر خدا در گذشت، من به همراه ابوبکر، به نزد علی رفتیم و گفتیم: درباره ما ترک رسول خدا چه می گویی؟ علی گفت: ما از هر کس دیگر [در تصرف ما ترک] به رسول خدا سزاوارتریم. من گفتم: و آنچه مربوط به خیر است؟ گفت: آری، و آنچه مربوط به خیر است. گفتم: هر چه که به فدک مربوط می شود؟ گفت: آری، و هر آنچه که به فدک مربوط می شود. گفتم: این را بدان، به خدا قسم، اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی، چنین چیزی ممکن نخواهد شد. یعنی غیر ممکن است که اینها را به شما بدهیم (مجمع الزوائد، ۹: ۳۹).

[۲۱۱] ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، ۴: ۸۲، می نویسد: مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیاء را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است. و باز، در ص ۸۵، می گوید: بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر، کس دیگر روایت نکرده است. سیوطی نیز، در کتاب الخلفاء ص ۸۹، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: بیست و نهم، حدیث لا نُورث ما تر کناه صدقه است. با این همه، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر (ص) روایت کرده اند (نگاه کنید به: ابن ابی الحدید، ۴: ۸۵).

[۲۱۲] طبقات ابن سعد، ۲: ۳۱۶. نیز بنگرید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه آقای کرمی.

[۲۱۳] ابن ابی الحدید، ۴: ۹۷.

[۲۱۴] علاوه بر این، در بحارالانوار (چاپ قدیم) علامه مجلسی، ۸: ۱۰۸ به بعد و احتجاج طبرسی، ۱: ۲۵۳، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.

[۲۱۵] مقصود از روسری، خمار است. خمار چیزی بوده که زنان با آن سر و گردن و سینه خود را می پوشاندند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آیه: *وَلْيَضْرِبْنَ عَلَيَّ جُيُوبَهُنَّ* (نور: ۳۱) اشاره به همین معنا دارد.

[۲۱۶] مقصود از چادر جلباباست؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد، و جمع آن جلابیب است.

[۲۱۷] یعنی: (ای پیامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شدائد و غائله‌هایی پیش آمد که اگر می بودی گفت و گوی و مصیبت زیاد نمی شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین یاران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حق کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.

پایان بیت دوم در اغلب منابع *لَا تَغِيَاَسْت* مانند بلاغات النساء، ص ۱۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۶: ۲۵۱ و بحارالانوار، ۴۳: ۱۹۵ و احتجاج طبرسی، ج ۱: ۱۰۶، چاپ مشهد لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز آنسب بودن معنی *لَدُنْكَ* آورده شد. به نقل از دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه سردارنیا، ۲: ۲۲۹، چاپ اول، بنیاد بعثت.

[۲۱۸] یعنی: محمد پیامبری پیش نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس که به گذشته خود باز گردد خدای را هرگز زیانی نمی رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد.

[۲۱۹] ص ۱۲ - ۱۷ چاپ ۱۳۶۱ هـ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۴: ۷۸ - ۷۹ و ۹۳.

[۲۲۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۴: ۹۷.

[۲۲۱] برای علی (ع) نشانه بزرگواری است که فرزند ابوطالب نامیده شده است.

[۲۲۲] حضرت زهرا(س) در اینجا صحبت از خمس نمی کند، چون حضرت امیر (ع) هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی کند؛ مراد شفق کاست، که پیامبر(ص) به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندانش، حسن و حسین (ع)، می خواست.

[۲۲۳] بحارالانوار، ۴۳: ۱۴۸ روایت ۴ و احتجاج طبرسی، ۱: ۱۰۷ - ۱۰۸، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. با مختصری اختلاف در الفاظ.

[۲۲۴] در غزوه بدر، از هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند، سی و پنج به دست حضرت علی (ع) کشته شدند. تزه: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول جنگ، یازده نفر از پهلوانان قریش را حضرت علی (ع) کشت.

[۲۲۵] بحارالانوار، ۴۳: ۱۵۶، روایت ۵. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. متن روایت چنین است:

دَخَلْتُ أُمَّ سَلَمَةَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ (س) فَقَالَتْ لَهَا: كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَن لَيْلَتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَتْ: أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَ كَرْبٍ، فَقَدِ النَّبِيُّ وَ ظَلَمَ الْوَصِيَّ.

هُتِكَ وَ اللَّهُ حِجَابُهُ، مَنْ أَصْبَحَتْ إِمَامَتُهُ مَغْضُوبَهُ عَلَيَّ غَيْرِ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَ سَنَّهَا النَّبِيُّ فِي التَّوْبِيلِ وَلَكِنَّهَا أَحْقَادُ بَدْرِيهِ وَ تَرَاتٍ أَحْدِيهِ، كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ التَّفَاقِ مُكْتَمَتِهِ. فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرَ.

أَرْسَلْتُ عَلَيْنَا شَأْبِيْبُ الْأَثَارِ، مِنْ مَخِيلَةَ الشَّقَاقِ. فَيَقْطَعُ وَ تَرُ الْإِيْمَانِ مِنْ قَسِيَّ صُدُورِهَا عَلَيَّ مَا وَعَدَ اللَّهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسَالَةِ وَ كِفَالَةِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْرَزُوا عَائِدَتَهُمْ غُرُورَ الدُّنْيَا، بَعْدَ اسْتِنصَارِ مَمَّنْ فَتَكَ بَأَبَائِهِمْ فِي مَوَاطِنِ الْكَرْبِ وَ مَنَازِلِ الشَّهَادَاتِ.

[۲۲۶] لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ إِمْتَنَعَ بِلَالٌ مِنَ الْأَذَانِ وَ قَالَ: لَا أُوذُّنُ لِأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (ص). وَ إِنَّ فَاطِمَةَ (س) قَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ: إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمِعَ صَوْتَ مُؤَدِّنِ أَبِي بِالْأَذَانِ. فَآخَذَ فِي الْأَذَانِ. فَلَمَّا قَالَ اللَّهُ اكْبُرْ ذَكَرْتُ أَبَاهَا وَ أَيَّامَهُ فَلَمْ تَمَّاكِكِ مِنَ الْبُكَاءِ. فَلَمَّا بَلَغَ أَلَى قَوْلِهَا شَهَادَانَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ شَهَقَتْ فَاطِمَةُ شَهَقَهُ وَ سَقَطَتْ لَوْ جِهَهَا وَ غَشِيَ عَلَيْهَا. فَقَالَ النَّاسُ لِبِلَالٍ أَمْسِكْ يَا بِلَالُ، فَقَدِ فَارَقَتْ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ

(ص) الدنيا، وَظَنُوا أَنَّهُا قَدْ مَاتَتْ. فَقَطَعَ أَدَانَهُ وَ لَمْ يَتِمَّهُ. فَافَاقَتْ فَاطِمَهُ وَ سَأَلَتْهُ أَنْ يَتِمَّ الْأَذَانَ. قَالَ يَا سَيِّدَهُ النَّسْوَانِ إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكَ مِمَّا تُنَزِّلِينَهُ بِنَفْسِكَ إِذَا سَمِعْتَ صَوْتِي بِالْأَذَانِ. فَاعْفُتْهُ عَنْ ذَلِكَ. مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهَ، شَيْخِ صَدُوقٍ، بِهِ تَحْقِيقٌ عَلَى أَكْبَرِ غَفَارِي، ۱: ۲۹۷ - ۲۹۸، حَدِيثٌ ۹۰۷؛ وَ بَحَارِ الْأَنْوَارِ، ۴۳: ۱۵۷.

[۲۲۷] لَمَّا مَرَضَتْ فَاطِمَةُ (س) الْمَرَضَةَ الَّتِي تُؤَقِّتُ فِيهَا، اجْتَمَعَ إِلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْإِنصَارِ، فَقُلْنَ لَهَا: كَيْفَ أَصِيبَتْ مِنْ عِلَّتِكَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَحَمِدَتْ اللَّهَ وَصَلَّتْ عَلَى أَبِيهَا، ثُمَّ قَالَتْ: أَصِيبَتْ وَاللَّهِ عَائِفَهُ لِأَنَّهَا كَانَتْ قَالِيَهُ لِرِجَالِكُنَّ لَفَطْتُهُمْ بَعِيدًا أَنْ عَجَمْتُهُمْ وَشَنَأْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتُهُمْ.

[۲۲۸] فُقْبِحًا لِقَوْلِ الْحَدِّ وَاللَّعْبِ بَعْدَ الْجِدِّ وَ خَوْرِ الْقَنَاءِ وَ خَطْلِ الرَّأْيِ. لَا جَزَمَ لَقَدْ قَلَّدْتُهُمْ رَبَقَتَهَا وَ شَنَّتْ عَلَيْهِمْ عَارَهَا.

[۲۲۹] فَجَرِدَعًا وَ عَقْرًا وَ سُحْقًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَيَحْمُهُمْ، أَنِّي زَخَرْتُهَا عَنْ رِوَايَةِ الرَّسَالَةِ وَ قَوَاعِدِ الثُّبُوهِ وَ مَهْبِطِ الْوَحْيِ وَالطَّبِينِ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَالدِّينِ. أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينِ.

[۲۳۰] وَ مَا تَقَمُّوا مِنْ أَبِي الْحَسَنِ؟ مَا تَقَمُّوا وَاللَّهِ مِنْهُ إِلَّا نَكِيرَ سَيْفِهِ وَ شِدَّةَ وَطْئِهِ وَ نِكَالَ وَقْعَتِهِ وَ تَمَرَّهُ فِي ذَاتِ اللَّهِ. وَاللَّهِ لَوْ تَكَافَوْا عَنْ زِمَامِ نَبَذَةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) إِلَيْهِ لَأَعْتَلَقَهُ وَ لَسَارَبَهُمْ سِيرًا سُجْحًا لَا يَكَلُمُ خِشَاشُهُ وَ لَا يَتَعَنَّعُ رَاكِبُهُ.

[۲۳۱] وَ لَأَوْرَدَهُمْ مِنْهَا نَمِيرًا فَضْفَاضًا، تَطْفَحُ ضَفَنَاءَهُ، قَدْ تَحِيرَ بِهِمُ الرَّيُّ، وَ لَفَتَحَتْ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٌ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. وَ سَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

[۲۳۲] الْأَهْلَمُ فَاشْتَمَعُ وَ مَا عِشْتَ أَرَاكَ الدَّهْرَ الْعَجِيبَ. وَ أَنْ تَعْجِبَ فَقَدْ أَعْجَبَكَ الْحَادِثُ. إِلَى أَيِّ سِنَادٍ اسْتَدُوا وَ أَبَى عُرْوَةَ تَمَسَّكُوا، اسْتَبَدُّوا الدُّنْيَابِيَّ وَ الْبَالِكَاهِلَ. فَرَعَمًا لِمِعَاطِسٍ قَوْمٍ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا.

[۲۳۳] أَلَا أَنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَنْ يَتَّبِعَ أُمَّ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمَّا لَعَمْرُ الْهَكْنِ لَقَدْ لَفَحَتْ، فَظَرَهُ رَيْشًا تَنْتَجُ، ثُمَّ احْتَلَبُوا طَلَاعَ الْقَعْبِ دَمًا عَيْطًا وَ دُعَا فَا مُمَقْرًا. هُنَالِكَ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ وَ يَعْرِفُ التَّالُونَ غَبَّ مَا أَسَسَ الْأَوْلُونَ.

[۲۳۴] ثُمَّ طَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ أَنْفُسًا وَ أَطْمِئِنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَاشًا، وَ أَبْشَرُوا بِسَيْفِ صَارِمٍ وَ اسْتَبَدَادِ مِنَ الظَّالِمِينَ يَدْعُ فَيْتَكُمْ زَهِيدًا وَ زَرَعَكُمْ حَصِيدًا. فَيَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَ أَنِّي بِكُمْ وَ قَدْ عَمِيَتْ قُلُوبُكُمْ عَلَيْكُمْ. أَنْزَلْتُكُمْ مَوَاهِبًا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ.

[۲۳۵] بحار الانوار، ۴۳: ۱۵۸ - ۱۵۹ به نقل از معانی الاخبار صدوق؛ احتجاج طبرسی، ۱: ۱۰۸ - ۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. کشف

الغمة إزبلی، ص ۱۴۷؛ اعلام النساء عمر رضا کحاله، ۴: ۱۲۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری، ۱۶: ۲۳۳ -

۲۳۴، چاپ ایران. نیز بلاغات النساء، ص ۳۲ که سخنان حضرت زهرا (س) را از سقیفه جوهری نقل کرده است. البته در این کتب،

مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.

[۲۳۶] وقعه حزه بحوله تعالی در آخر کتاب بتفصیل می آید.

[۲۳۷] احتجاج طبرسی، ۱: ۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ.

[۲۳۸] الْبَيْتُ بَيْتِكَ وَ الْحَرْهَ حُرَّتِكَ.

[۲۳۹] رِضَا اللَّهِ مِنْ رِضَا فَاطِمَةَ. إِنَّ اللَّهَ يَعْضِبُ لِعَضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ.

[۲۴۰] بخاری در صحیح خود می نویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت که از پیغمبر شنیدم

که ما میراث نمی گذاریم، زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مُرد (صحیح بخاری، ۵: ۱۷۷).

[۲۴۱] بحار الانوار، ۴۳: ۱۷۰ - ۱۷۱ به نقل از دلائل الامامة. نیز رجوع شود به: علل الشرائع صدوق، ۱: ۱۷۸ و الامامة و السیاسة ابن

قتیبه دینوری، ۱: ۱۴ و اعلام النساء عمر رضا کحاله، ۳: ۱۲۱۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۶: ۲۷۳.

[۲۴۲] بحار الانوار، ۴۳: ۱۵۹ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب، ۱: ۵۰۴.

[۲۴۳] طبقات، ۸: ۱۸ - ۱۹ و انساب الاشراف، ص ۴۰۵ و صحیح بخاری، ۵: ۷۷.

[۲۴۴] کافی، ۱: ۴۶۱ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳: ۳۶۵.

[۲۴۵] بحار الانوار، ۴۳: ۱۸۳.

[۲۴۶] اصول کافی، ۱: ۴۵۸ - ۴۵۹ و نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۰: ۲۶۵، چاپ ایران.

[۲۴۷] بحار الانوار، ۴۳: ۱۷۱ - ۱۷۲.

[۲۴۸] همان، ۴۳: ۱۸۳.

[۲۴۹] قریش، برای تحکیم سیادت خود، حتی دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر(ص) نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم:

(الف) بعد از این [فتح مکه] تا روز قیامت، فردی از قریش را نمی شود کشت (صحیح مسلم، ۱۴۰۹؛ سنن دارمی، ۱۹۸: ۲؛ مسند احمد، ۳: ۴۱۲ و ۴: ۲۱۳).

(ب) هر کس به قریش توهین کند، خدا او را پست کند (مسند احمد، ۱: ۶۴ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۸۳؛ مسند طیالسی، حدیث ۲۰۹).

(ج) مردم در امر حکومت تابع قریش اند. مسلمان این امت تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است (صحیح بخاری، ۲: ۱۷۶؛ صحیح مسلم، ۱۴۱۵؛ مسند احمد، ۱: ۱۰۱ و ۲: ۲۴۳ و ۲۶۱ و ۳۱۹ و ۳۹۵ و ۴۳۳؛ مسند طیالسی، ۳۱۳؛ حدیث ۲۳۸۰).

(د) حکومت از آن قریش است. حتی اگر دو نفر روی زمین باشند، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری، ۴: ۱۵۵؛ مسند احمد، ۲: ۲۹ و ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم، ۱۴۵۲؛ مسند طیالسی، ۲۶۴؛ حدیث ۱۹۵۶).

(ه) امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد، ۴: ۲۶۰؛ مسند طیالسی، حدیث ۱۱۸۵).

[۲۵۰] البته چون حضرت امیر (ع) به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را در هم شکست. بیت المال را، بالسویه، در میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم (ص) فرقی میان قریش و غیر قریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیه مسلمین، تنها سه دینار برداشت و قنبر غلام خود هم سه دینار داد. در انتصابات از افراد غیر قریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارات ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل، معاویه قریشی را از حکومت شام عزل نمود و در خواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت، لکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد. (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، مؤلف، ۱۴: ۱۵۹ به بعد).

[۲۵۱] همان جایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عباده بیعت بگیرند، بعدها فقرای انصار در آنجا می خوابیدند. در سقیفه بنی ساعده کسی جز انصار نبود.

[۲۵۲] بحار الانوار، ۴۷: ۲۰، روایت ۱۷. - بحار الانوار، ۴۷: ۲۰، روایت ۱۷.

[۲۵۳] حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ۳: ۱۳۶، چاپ پنجم، بیروت، ۱۴۰۷ هـ کشف الغمه علی ابن عیسیٰ ازبلی، ۲: ۲۸۹، چاپ تبریز، ۱۳۸۱ هـ مناقب ابن شهر آشوب، ۴: ۱۵۴؛ خصال صدوق، تصحیح علی اکبر غفاری، صص ۵۱۷ و ۵۱۸.

[۲۵۴] کشف الغمه ازبلی، ۲: ۲۸۹؛ نورالابصار فی مناقب آل بیت النبوی المختار، ص ۱۴۰، چاپ قاهره؛ بحار الانوار، ۴۶: ۸۸، چاپ مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۴ هـ؛ مناقب ابن شهر آشوب، با تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی، ۴: ۱۵۴، چاپ قم؛ طبقات ابن سعد، ۵: ۲۲۲؛ دار صادر بیروت؛ اسعاف الزاغیین در حاشیه نورالابصار، الشیخ محمد الصّیبان، ص ۲۱۹؛ الأتحاف بحب الاشراف، الشیخ عبدالله الشبروی الشافعی، ص ۱۳۶، افسست قم. نیز بنگرید به: حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ص ۱۴۰ و بحار الانوار، ۴۶: ۸۸ و تذکره خواصّ الأئمه، سبط ابن الجوزی، ص ۳۲۷، چاپ نجف، ۱۳۸۳ هـ.

[۲۵۵] مروج الذهب مسعودی، ۲: ۳۴۰، به تحقیق یوسف أشعد داغر، چاپ بیروت.

[۲۵۶] طبری، ۷: ۱۱؛ ابن اثیر، ۳: ۴۷؛ و ابن کثیر، ۸: ۲۲۰.

[۲۵۷] تاریخ ابن کثیر، ۶: ۲۳۴ و ۸: ۳۲.

[۲۵۸] تاریخ طبری، ۲: ۴۴۸ و در چاپ اروپا، ۱: ۱۸۲۵ و صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوه خیبر، ۳: ۳۸ و صحیح مسلم، ۱: ۷۲ و ۱۵۳: ۵ و ابن کثیر، ۵: ۲۸۵ - ۲۸۶ و ابن عبدربه، ۳: ۶۴ و ابن کثیر، ۲: ۱۲۶ و کفایه الطالب گنجی، ۲۲۵ - ۲۲۶ و ابن ابی الحدید، ۲: ۱۲۲ و مروج الذهب مسعودی، ۲: ۴۱۴ و التنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۲۵۰ و الصواعق المحرقة، ۱: ۱۲ و تاریخ الخميس، ۱: ۱۹۳ و الاستیعاب، ۲: ۲۴۴ و تاریخ ابوالفداء، ۱: ۱۵۶ و البدء و التاریخ، ۵: ۶۶ و انساب الأشراف، ۱: ۵۸۶ و أسدالغابه، ۳: ۲۲۲ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵ و الغدیر، ۳: ۱۰۲ به نقل از الفصل ابن حزم، ص ۹۶ - ۹۷.

[۲۵۹] پسرعمو گفت، چون امیرالمؤمنین (ع) از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه بود و هاشم و امیه، هر دو، پسران عبدمناف بودند

[۲۶۰] انساب الاشراف بلاذری، ۱: ۵۸۷

[۲۶۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب الرسائل رسائل ۶۲ ص ۱۳۰.

[۲۶۲] کففتها عن وترکت الناس و شأنهم، حتی رأیت الراجعیین من الناس قد رجعوا عن دین محمد بأرتکابهم خلاف ما أمر الله، واهمالهم حدوده، و عدولهم عن شریعتہ، یرید بهم عمال عثمان و ولاتہ علی البلاد، و محق الدین: محوه و ازالته.

[۲۶۳] ثلما أی: خرقا، ولولم ینصر الاسلام بازالہ أولئکک الولایہ و کشف یدعهم لکانت المصیبہ علی أمير المؤمنین بالعقاب علی التفریط أعظم من حرمانه الولایہ فی الامصار: فالولایہ یتمتع بها آیاماً قلائل ثم تزول کما یزول السراب. فنهض الامام بین تلك البدع فبددها حتى زاح - أی: ذهب - الباطل، و زهقأی: خرجت روحه و مات، مجاز عن الزوال التام. ونهه عن الشی: کفه فنهه، أی: کف، و کان الدین متزعجاً من تصرف هؤلاء نازغاً الی الزوال، فکفه أمير المؤمنین و منعه، فأطمأن و ثبت.

[۲۶۴] تاریخ طبری، ۱: ۲۱۳۸، چاپ اروپا و ۳: ۵۲

[۲۶۵] همان منابع.

[۲۶۶] صحیح بخاری، باب کتابه العلم من کتاب العلم، ۱: ۲۲ مسند احمد، تحقیق احمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲؛ طبقات ابن سعد، ۲: ۲۴۴، چاپ بیروت. نیز بنگرید به: صحیح بخاری، ۲: ۱۲۰ و صحیح مسلم، ۵: ۷۶ و تاریخ طبری، ۳: ۱۹۳.

[۲۶۷] برای آشنایی با نمونه ای از این مشورت ها، بنگرید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

[۲۶۸] مروج الذهب مسعودی، ۲: ۳۲۲.

[۲۶۹] تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۳. البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر (ص) در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می رفتند.

[۲۷۰] معالم المدرستین، مؤلف، ۲: ۳۶۴، به نقل از وافی، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ

[۲۷۱] موطا، ۲: ۶۰، چاپ مصر، ۱۳۴۳ هـ: أبی عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يورثَ أَحَدًا مِنَ الْأَعْجَمِ إِلَّا أَحَدًا وُلِدَ فِي أَرْضِ الْعَرَبِ.

[۲۷۲] عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نجد بودند.

سیاست عمر این بود که ابن عیّاس را به خود نزدیک می کرد و دنبال خودش می برد تا او را در مقابل حضرت علی (ع) بزرگ کند. ابن عیّاس در میان قریش و بنی هاشم، بعد از حضرت امیر (ع)، در سخنوری و مُحاجّه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با این مطلب، بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۲: ۲: ۱۲۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.).

[۲۷۳] تاریخ طبری، ۵: ۲۷۶۸، چاپ اروپا.

- [۲۷۴] با کارهایی که حضرت زهرا (س) تا هنگام دفنش کرد، حقیقت بر هیچ یک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می رسید مخفی نماند.
- [۲۷۵] برای عمر بد بود اگر بنی هاشم از این ماجرا باخبر می شدند. بنی هاشم قبیله بزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی هاشم بد شود.
- [۲۷۶] تاریخ طبری، ۵: ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱، چاپ اروپا.
- [۲۷۷] حمص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای پادگان نظامی بود. بدین جهت، والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده، می توانسته سپاه آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند. چنان که معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر(ع) این کار را کرد.
- [۲۷۸] مروج الذهب، ۲: ۳۲۱ - ۳۲۲.
- [۲۷۹] در این باره، حضرت امیر (ع) نیز در قضیه شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیله قریش در کار خود می اندیشند و می گویند: "اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه آنها می رسد." تاریخ طبری، ۵: ۲۷۸۷، چاپ اروپا.
- [۲۸۰] الاستیعاب، ۱: ۲۵۳؛ الاصابه، ۳: ۴۱۳؛ ابن کثیر، ۸: ۱۲۰.
- [۲۸۱] صحیح مسلم، ۵: ۴۶ و تهذیب ابن عساکر، ۵: ۲۱۲، نیز بنگرید به: مسند احمد، ۵: ۳۱۹ و سنن نسائی، ۲۰: ۲۲۲
- [۲۸۲] ابن ابی الحدید، ۲: ۱۲۳.
- [۲۸۳] انساب الاشراف بلاذری، ۱: ۵۸۳ - ۵۸۴ و سیره ابن هشام، ۴: ۳۳۶ - ۳۳۷، برای آشنایی با مدارک دیگر این بحث، مراجعه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، ۱: ۱۵۹.
- [۲۸۴] آیا این دو حدیث را غیر از عمر صحابی دیگری شنیده است.
- [۲۸۵] العقد الفرید، ابن عبدربه، ۴: ۲۶۰، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۹ هـ
- [۲۸۶] اجلح به مردی گفته می شود که موی جلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد. منظور عمر، از به کار بردن این کلمه، امیرالمؤمنین علی (ع) بوده است.
- [۲۸۷] انساب الاشراف، ۵: ۱۶. قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، ۳ ق ۱: ۲۴۷ است. نیز نگاه کنید به: ترجمه عمر در الاستیعاب و منتخب کنز العمال، ۴: ۴۲۹. شایان ذکر است که، بنابر الریاض النضره، ۲: ۷۲: نسائی، صاحب صحیح، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت: لِلَّهِ دُرُّهُمْچِه نیک مردانی هستند اِنْ وَلَوْهَا اَلَا صَيَّلَعَاگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پیشانی بلند [= علی (ع)] بسپارند، کیفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ اِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهَا ن گاه خواهند دید که چگونه آنان را برحق وامی دارد هرچند که همواره شمشیر به دوش باشد. محمّد ابن کعب به عمر گفت: گفتم تو سابقه چنین لیاقتی را از او [= علی (ع)] داری، ولی خلافت را بدو واگذار نمی کنی؟ عمر گفت: اِنْ تَرَ كَتْمُهُمْ فَقَدْ تَرَ كَتْمَهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي. یعنی: اگر من مردم را به حال خود وامی گذارم از آن است که کسی که بهتر از من بود [= ابوبکر] نیز همین کار را کرد.
- [۲۸۸] مثلی عربی است که کنایه از تکبر و خود بزرگ بینی دارد.
- [۲۸۹] انساب الاشراف، ۵: ۱۷.
- [۲۹۰] الشُّراه نام کوهنی بوده است در اطراف طائف. به جز آن، به اماکن دیگر نیز اطلاق شده است (معجم البلدان).
- [۲۹۱] انساب الاشراف، ۵: ۱۸. در خور ذکر است که طلحه، بعداً، یعنی پس از مرگ عمر و برپایی شورا و بیعت با عثمان، به مدینه

آمد و بالاخره با عثمان بیعت کرد (انساب الاشراف، ۵: ۲۰).

[۲۹۲] همان، ص ۱۹. نزدیک به همین مطالب در العقد الفرید، ۳: ۷۴ آمده است.

[۲۹۳] کنز العمال، ۳: ۱۶۰.

[۲۹۴] طبقات ابن سعد، ۵: ۲۰-۲۲، چاپ اروپا.

[۲۹۵] همان. امیرالمؤمنین (ع)، پدر سعید را در جنگ بدر کشته بود.

[۲۹۶] در کتاب فتح الباری (شرح صحیح بخاری)، ۱۶: ۳۲۱ و ۳۲۲ چنین آمده: مِسُورُ بْنُ مَخْرَمَةَ گوید که عبدالرحمن آمد به در منزل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم. پس این کار انجام شد و اجتمع اولئک الزهط عند المثیر. بنابراین، محل شورا، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری، در انساب الاشراف، ۵: ۲۱ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱: ۲۴۰-۲۴۱ چاپ اول که گفته اند محل شورا در بیت المال بوده استو اینکه در خانه مسور بن مخرمه بوده، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.

[۲۹۷] تاریخ یعقوبی، ۱: ۱۶۲ و با کمی اختلاف در انساب الاشراف، ۵: ۲۱.

[۲۹۸] تاریخ طبری، ۳: ۲۹۷ و تاریخ ابن اثیر، ۳: ۷۳. نیز نگاه کنید به: العقد الفرید، ۳: ۷۶.

[۲۹۹] انساب الاشراف، ۵: ۲۱ به بعد.

[۳۰۰] همان، ۵: ۱۹.

[۳۰۱] دو قبیله دو خلیفه ابو بکر و عمر.

[۳۰۲] الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۶: ۳۵۵-۳۵۶ و الاستیعاب، ص ۶۹۰. نیز نگاه کنید به النزاع و التخاصم مقریزی، ص ۲۰، چاپ نجف و نیز مروج الذهب به حاشیه ابن اثیر، ۵: ۱۶۵-۱۶۶.

[۳۰۳] الاغانی، ۶: ۳۲۳. در تهذیب ابن عساکر، ۶: ۴۰۹ این گونه آمده است: اَنَّ اَبَا سَیْفَانَ دَخَلَ عَلٰی عُثْمَانَ بَعْدَ مَا عُمِيَ فَقَالَ: هَاهُنَا اَحَدٌ؟ فَقَالُوا: لَا. فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْاَمْرَ اَمْرَ الْجَاهِلِيَةِ وَالْمُلْكَ مُلْكَ غَاصِبِيهِ وَاجْعَلْ اَوْتَاذَ الْاَرْضِ لِنَبِيِّ اُمِّيهِ..

[۳۰۴] شرح نهج البلاغه ابن الحدید، ۵۱: ۴، چاپ اول، مصر و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۶: ۱۳۶.

[۳۰۵] عقبه بن ابی معیط از بزرگ ترین دشمنان پیامبر اکرم (ص) بوده است که نسبت به آن حضرت (ع) جسارت ها و گستاخی های بسیار نمود. برای نمونه بنگرید به: انساب الاشراف، ۱: ۱۳۷-۱۳۸ و ۱۴۷-۱۴۸، چاپ دارالمعارف. در روز بدر، به هنگام فرار اسیر شد و به فرمان پیامبر (ص) و به دست امیرالمؤمنین (ع) کشته شد. آیات ۳۰ تا ۳۲ سوره فرقان درباره او نازل شده است. (سیره ابن هاشم، ۱: ۳۸۵ و ۲: ۲۵ و امتاع الاسماع، ص ۶۱ و ۹۰ و ذیل تفسیر آیات سوره فرقان، در تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و ابن کثیر؛ نیز الدر المنثور؛ نیشابوری؛ رازی و دیگران).

[۳۰۶] نگاه کنید به شرح حال ولید در طبقات ابن سعد والاستیعاب و أسد الغابه و الإصابه و کنز العمال و تفسیر آیه ششم از سوره حجرات در جمیع تفاسیر.

[۳۰۷] لغزشی که از ولید سر زد مشخص نشده است. البته او مشهور به شرابخواری بود و یک بار، به سبب شرابخواری، در زمان عثمان، به دست علی بن ابی طالب (ع) حد خورد که قصه اش مشهور است (انساب الاشراف، ۵: ۳۵؛ اغانی، ۴: ۱۷۷، چاپ دوساسی؛ مروج الذهب، ۱: ۴۴۹). با وجود این، نمی دانیم که در آذربایجان هم مرتکب شرابخواری شده است و یا فسقی دیگر.

[۳۰۸] انساب الاشراف، ۵: ۳۱.

[۳۰۹] اغانی، ۴: ۱۷۶-۱۷۷، چاپ دوساسی.

[۳۱۰] مروج الذهب، ۲: ۳۳۵، چاپ دارالاندلس.

[۳۱۱] وَلَكُنْتُ بَعِيدًا عَنْ مُدَامٍ وَقَيْنِهِ

وَلَا بِصَفَا صَلْدٍ عَنِ الْخَيْرِ مُعْزَلٍ

وَلَكُنْتُ أُرْوَى مِنَ الْخَمْرِ هَامَتِي

وَأَمْشَى الْمَلَابِالسَّاحِبِ الْمُتَسَلِّسِلِ.

[۳۱۲] اغانی، ۴: ۱۷۸، چاپ دوساسی.

[۳۱۳] این چهار نفر عبارت بودند از: ابو زینب، جُنْدَب بن زُهَیْر، ابو حبیبه الغفاری، الصَّعْب بن جُثَامَه نگین انگشتر هر کس در آن زمان مهر او بوده است که نامه های خود را با آن امضا می کرده است.

[۳۱۴] مروج الذهب، ۲: ۳۳۶، چاپ بیروت.

[۳۱۵] انساب الاشراف، ۵: ۳۴.

[۳۱۶] اغانی، ۴: ۱۷۸، چاپ دوساسی.

[۳۱۷] انساب الاشراف، ۵: ۳۳.

[۳۱۸] انساب الاشراف، ۵: ۳۵.

[۳۱۹] همان، ۵: ۳۵.

[۳۲۰] اغانی، ۴: ۱۷۷، چاپ دوساسی.

[۳۲۱] مروج الذهب، ۱: ۴۴۹.

[۳۲۲] انساب الاشراف، ۵: ۳۵.

[۳۲۳] همان.

[۳۲۴] اصل بلقین، بنو القین است (قاموس اللغه).

[۳۲۵] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۴۲.

[۳۲۶] ولید و عثمان از یک مادر بودند، یعنی از اُرْوَى دخترِ کَرِیز بن رَبِیعَه.

[۳۲۷] انساب الاشراف، ۵: ۲۹ و ۳۱ والاستیعاب، ۲: ۶۰۴.

[۳۲۸] ابو عبد الله الرحمن بن مسعود بن غافل بن حبيب الهذلي. مادرش اُمّ عَبْدِ وَدَّهِ هِذَلِي و پدرش خلیف (هم پیمان) بنی زُهَره بود.

[۳۲۹] اقراء، در آن وقت، به معنی تدریس قرآن با تفسیر آن و تعلیم احکام بوده است. (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، مؤلف، ۱: ۲۸۷ به بعد).

[۳۳۰] اُسْدُ الْغَابَةِ، ۳: ۲۵۷.

[۳۳۱] انساب الاشراف، ۵: ۳۶.

[۳۳۲] در کلام او تعریضی به عثمان واست چون عثمان در بدر و بیعت رضوان حاضر نبود و شرکت نداشت.

[۳۳۳] در زمان پیامبر (ص) و ابوبکر آنچه از غزوات و جزیه ها و جنگ ها؛ ی ی ه ش می رسید نگاه نمی داشتند و همان روز تقسیم می کردند. ولی عمر مقرری سالیانه تعیین کرد: برای اهل بدر پنج هزار درهم؛ برای اهل اُحُد تا حدیبیه چهار هزار درهم؛ از بعد حدیبیه تا وفات پیامبر (ص) سه هزار درهم؛ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر (ص) در جنگی شرکت جسته بودند از دو هزار درهم تا دو بیست درهم سالیانه مقرر کرده بود. (فتوح البلدان بلاذری، ص ۵۴۹ و ۵۵۰ - ۵۶۵ و شرح نهج البلاغه ۳: ۱۵۴ نیز رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۵۳ و تاریخ طبری، ۵: ۳۳ و ۲: ۲۲ - ۲۳).

- [۳۳۴] تاریخ ابن کثیر، ۷: ۱۶۳ و یعقوبی ۲: ۱۷۰.
- [۳۳۵] آنچه از داستان ابن مسعود در اینجا نقل کردیم مبتنی بود بر انساب الاشراف، ۵: ۳۶ و در بعضی موارد طبقات ابن سعد، ۳: ۱۵۰ - ۱۶۱، چاپ دار صادر بیروت و الاستیعاب، ۱: ۳۶۱ و اسدالغابه، ۳: ۳۸۴، شرح حال شماره ۳۱۷۷ و تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۷۰. نیز بنگرید به: تاریخ الخمیس ۲: ۲۶۸ و ابن ابی الحدید، ۱: ۲۳۶ - ۲۳۷، چاپ دار احیاء الکتب العربیه، مصر.
- [۳۳۶] اغانی، ۴: ۱۸۱ چاپ دو ساسی.
- [۳۳۷] انساب الاشراف، ۵: ۲۹ و ۳۱.
- [۳۳۸] انساب الاشراف، ۵: ۲۹ و ۳۱. نیز بنگرید به: اغانی، ۴: ۱۸۳ چاپ دو ساسی.
- [۳۳۹] رجوع شود به تفسیر آیه در تفسیر الطبری.
- [۳۴۰] مصر، در آن وقت، یعنی همه قاره افریقا.
- [۳۴۱] درست است که عمرو عاص آدم بدی است که ما می شناسیم، ولی فاتح مصر بود. در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهایی که در زمان معاویه انجام داد از او سر نزده بود.
- [۳۴۲] الاستیعاب، ۲: ۳۶۷-۳۷۰؛ الاصابه، ۲: ۳۰۹ - ۳۱۰ و ۱: ۱-۱۲؛ أسدالغابه، ۳: ۱۷۳-۱۷۴؛ انساب الاشراف، ۵: ۴۹؛ المستدرک الصحیحین، ۳: ۱۰۰؛ و تفسیرها، از جمله تفسیر قرطبی، ذیل آیه ۹۳ انعام؛ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱: ۶۸.
- [۳۴۳] انساب الاشراف، ۲۷: ۵ و ۲۲۵.
- [۳۴۴] الدر المنثور، ۴: ۱۹۱ و مستدرک حاکم، ۴: ۴۷۹ - ۴۸۱.
- [۳۴۵] همان، ۴: ۱۹۱.
- [۳۴۶] انساب الاشراف، ۵: ۲۷.
- [۳۴۷] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۶۴.
- [۳۴۸] اغانی، ۱۴: ۱۷۷.
- [۳۴۹] طبری، ۵: ۱۸۸ و در چاپ اروپا، ۱: ۲۹۵۱.
- [۳۵۰] در آن زمان قراء به کسانی می گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند.
- [۳۵۱] سواد، آبادی ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح شد و به سبب فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده شد. (یعنی زمین، از فرط خرمی و سر سبزی، سیاه رنگ به نظر می رسد.) این ناحیه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم می شد و از نظر عرض، از عذیب در قادسیه آغاز و به حُلوان ختم می گردید (معجم البلدان).
- [۳۵۲] الانساب، ۵: ۳۹ - ۴۳. و آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود.
- [۳۵۳] تاریخ طبری، ۱: ۲۹۱۴، چاپ اروپا و ابن ابی الحدید، ۱: ۱۶۰ و ۲: ۱۳۴، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره.
- [۳۵۴] الانساب، ۵: ۳۹ - ۴۳؛ نیز بنگرید به: طبری ۵: ۸۸ - ۹۰ و ابن اثیر، ۳: ۵۷ - ۶۰ و ابن ابی الحدید، ۱: ۱۵۸ - ۱۶۰. در آن زمان در کوفه دو دسته مردمان ساکن بودند یک دسته ایرانی‌ها بودند که اسیر شده بودند و پس از آن آزاد شده بودند و نیز چند قبیله عرب که بیشترشان از اهل یمن بودند.
- [۳۵۵] تاریخ ابن عساکر، ۹: ق ۲۳۱ ب و ۲۳۳ ب، نسخه عکسی مجمع علمی اسلامی از روی نسخه خطی کتابخانه ظاهریه - دمشق.
- [۳۵۶] انساب الاشراف، ۵: ۳۰ کامل ابن اثیر، ۳: ۷۳ البدایه و النّهایه ابن کثیر، ۷: ۱۵۳ - ۱۵۴.
- [۳۵۷] مقصود عبادت بیعت انصار با پیامبر (ص) در منی بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد.

[۳۵۸] تهذیب ابن عساکر، ۲۱۴: ۷ و سیر اعلام النبلاء، ۱۰: ۲ و مسند احمد، ۳۲۵: ۵.

[۳۵۹] آنچه را که عبدالرحمن بن سهل از پیامبر خدا(ص) درباره معاویه شنیده بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود(۱۰۸: ۴، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از الغارات ثقفی آورده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيُظْهِرُ عَلَي النَّاسِ رَجُلٌ مِّنْ أُمَّتِي، عَظِيمُ الشُّرْمِ (دُبْر) وَاسِعُ الْبُلْعُومِ. يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ. يَحْمِلُ وَزَرَ الثَّقَلَيْنِ. يَطْلُبُ الْإِمَارَةَ هَيَوْمًا. فَإِذَا أَدْرَكَ كُتْمُوهُ فَابْتَقِرُوا بَطْنَهُ. وَكَانَ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَضِيبٌ، قَدْ وَضَعَ طَرْفَهُ فِي بَطْنِ مُعَاوِيَةَ. يَعْنِي: رَسُولُ خِذَا(ص) فرمود: به زودی بر این مردم، مردی از امت من آشکار می شود که شیرینی بزرگ دارد؛ مجرای دهان تا شکمش گشاده است. می خورد و سیر نمی شود. بارگناه جن و انس را حمل می کند. روزی طلب حکومت می کند. پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید. در آن هنگام، در دست رسول خدا شاخه درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد. (نیز رجوع کنید به الإصابه، ۲: ۳۹۴، چاپ اول، مصر.).

[۳۶۰] الإصابه، ۲: ۳۹۴؛ أسد الغابه، ۳: ۲۹۹؛ الاستيعاب، ص ۴۰۰؛ تهذیب التهذیب، ۶: ۱۹۲.

[۳۶۱] انساب الاشراف، ۵: ۴۹ و ۵۴؛ العقد الفريد، ۲: ۲۷۲. نیز نگاه کنید به: الامامه والسياسه ابن قتيبه دینوری و تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۵۰.

[۳۶۲] مسند احمد حنبل، ۱: ۶۲.

[۳۶۳] ابن ابی الحدید، ۱: ۶۷.

[۳۶۴] المعارف ابن قتيبه، ص ۸۴؛ ابن ابی الحدید، ۱: ۶۶؛ العقد الفريد، ۴: ۲۸۳؛ انساب الاشراف، ۵: ۲۵ و ۸۸؛ تاریخ ابن عساکر، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه، ۱۴۰: ۱: ۱۱.

[۳۶۵] انساب الاشراف، ۵: ۲۸.

[۳۶۶] همان، ۵: ۲۸.

[۳۶۷] همان، ۵: ۲۸ و ۵۲.

[۳۶۸] سیره حلبیه، ۲: ۸۷؛ العقد الفريد، ۲: ۲۶۱.

[۳۶۹] انساب الاشراف، ۵: ۲۸.

[۳۷۰] همان، ۵: ۳۰ - ۳۱.

[۳۷۱] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۶۸؛ ابن ابی الحدید، ۱: ۶۶؛ العقد الفريد، ۴: ۲۸۳.

[۳۷۲] انساب الاشراف، ۵: ۵۴ و ۵۵.

[۳۷۳] صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب برکه الغازی فی ماله، ۵: ۲۱. بخاری جمیع مال زبیر را دوست میلیون و دوست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته، مقدار صحیح را دوست و پنجاه میلیون و هشتصد هزار درهم ذکر کرده اند. (نگاه کنید به: فتح الباری، ارشاد الساری، عمده القاری، شذرات الذهب، ۱: ۴۳). البته، صحیح بخاری و مصادر دیگر قید درهم را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده اند، لکن در تاریخ ابن کثیر، ۷: ۲۴۹، قید درهم را آورده است.

[۳۷۴] انساب الاشراف، ۵: ۷. به جز این، عطاهاى دیگر نیز به طلحه داده شده بود، به نحوی که مائترک او میلیون ها درهم بر آورد شده است. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۳: ۱۵۸، چاپ لیدن؛ مروج الذهب، ۱: ۴۳۴؛ العقد الفريد، ۲: ۲۷۹؛ الریاض النضره، ۲: ۲۵۸؛ دول الاسلام ذهبی، ۱: ۱۸؛ الخلاصه خزر جی، ص ۱۵۲).

[۳۷۵] طبقات ابن سعد، ۳: ۱۰۵؛ مروج الذهب، ۱: ۴۳۴.

[۳۷۶] طبقات، ۳: ۵۳ و مروج الذهب، ۲: ۳۳۲. گفتنی است که به نوشته ابن سعد، در طبقات (۳: ۵۳، چاپ لیدن) در روز قتل عثمان، وی نزد خزانه دار خود، سی میلیون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودی نیز، در مروج الذهب، ۱: ۴۳۳، می نویسد که

- عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین های او در وادی القری و حنین بود که ارزشی معادل ۲۰۰ هزار دینار داشت. نیز بنگرید به: انساب الاشراف، ۵: ۴۹.
- [۳۷۷] الاستیعاب، ۲: ۳۶۷ - ۳۷۰؛ الاصابه، ۲: ۳۰۹ - ۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ۳: ۳۸.
- [۳۷۸] مروج الذهب، ۱: ۴۳۴.
- [۳۷۹] طبقات ابن سعد، ۳: ۹۶ چاپ لیدن تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۴۶.
- [۳۸۰] انساب الاشراف، ۵: ۸۵.
- [۳۸۱] الصواعق المحرقة، ص ۶۸؛ السیره الحلبیه، ۲: ۷۸.
- [۳۸۲] اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط ۵۰۰۰ در سال می داد (ابن ابی الحدید، ۳: ۱۵۴ و فتوح البلدان، ص ۵۵۰ - ۵۶۵). ببینید چه قدر تفاوت دارد!؟.
- [۳۸۳] تاریخ ابن اعثم، ۴۶ - ۴۷.
- [۳۸۴] شرح این گفت و گو در منابع تاریخی آمده است، از جمله: انساب الاشراف، ۵: ۶۰؛ طبری، ۵: ۹۶ - ۹۷؛ ابن اثیر، ۳: ۶۳؛ ابن ابی الحدید، ۱: ۳۰۳؛ ابن کثیر ۷: ۱۶۷؛ ابی الفداء، ۱: ۱۶۸.
- [۳۸۵] انساب الاشراف، ۵: ۶۳ - ۶۴.
- [۳۸۶] مقصود ابو بکر و عمر می باشد.
- [۳۸۷] طبری، ۵: ۱۱۲ و چاپ اروپا، ۲۹۷۷ - ۲۹۷۹؛ ابن اثیر، ۳: ۹۶. بلادزی هم بخشی از آنچه را که گفتیم آورده است. نگاه کنید به: انساب الاشراف، ۵: ۶۵.
- [۳۸۸] طبری، ۵: ۱۱۳ و چاپ اروپا، ۱: ۲۹۷۹ - ۲۹۹۰.
- [۳۸۹] این دشنام را بدان سبب به مغیره گفتند که مغیره، وقتی که والی بصره بود، متهم به زنا شد ولی عمر نگذاشت که بر او حد جاری کنند (آغانی، ۱۴: ۱۳۹ - ۱۴۲، چاپ ساسی، ۱۹۵۹؛ ابن ابی الحدید، ۲: ۱۶۱ تاریخ طبری و ابن اثیر و ابی الفداء در ذکر وقایع سال ۱۷ هو طبری ۱: ۲۵۲۹ چاپ اروپا و بلادزی، ۱: ۴۲۳ و یعقوبی ۲: ۱۲۴).
- [۳۹۰] سابقه عمرو عاص این بود که، در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، قصیده ای ۶۰ بیتی در ذمّ پیامبر (ص) سروده بود.
- [۳۹۱] نابغه، مادر عمرو عاص، معروف به فساد بوده است.
- [۳۹۲] انساب الاشراف، ۵: ۶۳ - ۶۴.
- [۳۹۳] همان، ۵: ۲۵ - ۲۶.
- [۳۹۴] همان، ۵: ۶۳ - ۶۵.
- [۳۹۵] زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است.
- [۳۹۶] طبری، ۵: ۱۱۶ - ۱۱۷ و در چاپ اروپا، ۱: ۲۹۸۷ - ۲۹۸۹؛ ابن اثیر، ۳: ۷۱ - ۷۲؛ ابن ابی الحدید، ۱: ۱۶۶.
- [۳۹۷] انساب الاشراف، ۵: ۶۷ - ۶۸.
- [۳۹۸] طبری، ۵: ۱۲۰ - ۱۲۱ و در چاپ اروپا، ۱: ۲۹۹۵ - ۲۹۹۷.
- [۳۹۹] ظاهراً این سخنان عایشه قبل از فاش شدن فرمان عثمان به والی مصر بوده است که طی آن دستور قتل محمد بن ابی بکر را داده بود، چرا که بعد از آن ماجرا، عایشه فتوای قتل عثمان را، بدون ترس از نمازگزار بودن وی، صادر کرد.
- [۴۰۰] طبری، ۴: ۴۷۴، چاپ قاهره، ۱۳۵۷ هـ و در چاپ اروپا، ص ۳۱۱۲ و تاریخ ابن اعثم، ص ۱۵۵ و کامل ابن اثیر، ۳: ۸۷ و ابن ابی الحدید، ۲: ۷۷ و نهایه ابن اثیر، ۴: ۱۵۶.

[۴۰۱] مراد از نَعْتَل، مردی یهودی بوده است. البته معانی دیگری هم دارد، همچون پیرمردِ احمق و کفتارنر. همچنین گفته اند که نَعْتَل نام مردی بود از اهل مصر که ریشی دراز داشت. (نگاه کنید به: النهایه ابن اثیر و قاموس اللغه فیروزآبادی و تاج العروس زبیدی و لسان العرب ابن منظور، ذیل واژه نَعْتَل.).

[۴۰۲] طبری، ۵: ۱۱۴ و در چاپ اروپا، ۱: ۲۹۸۲ و انساب الاشراف، ۵: ۴۷ - ۴۸ و الزیاض النضره، ۲: ۱۲۳ و ابن اثیر، ۳: ۷۰ و ابن ابی الحدید، ۱: ۱۶۵ و ابن کثیر، ۷: ۱۷۵ و الاصابه، ۱: ۲۵۳ و تاریخ الخمیس، ۲: ۲۶۰.

[۴۰۳] همان منابع.

[۴۰۴] انساب الاشراف، ۵: ۱۰۳.

[۴۰۵] همان، ۵: ۹۰.

[۴۰۶] همان، ۵: ۸۱.

[۴۰۷] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۴۲.

[۴۰۸] در انساب الاشراف، ۵: ۷۵، این بیت چنین آمده است:

وَحَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَا

فَلَمَّا دَحَّتِي إِذَا اضْطَرَمَّتْ أَجْدَمًا.

[۴۰۹] تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۲۴.

[۴۱۰] انساب، ۵: ۷۵؛ ابن اعثم، ص ۱۵۵؛ طبقات ابن سعد، ۵: ۲۵ چاپ لیدن.

[۴۱۱] نام مکانی است در چند میلی مدینه (یا قوت حموی). البته ضبط صحیح آنضلضلاست، لکن محدثان همه جا آن را صلصل نوشته اند. (معجم ما استعجم، ذیل صلصل.).

[۴۱۲] به همسران پیامبر (ص) امخطاب می کردند.

[۴۱۳] انساب الاشراف، ۵: ۷۵؛ طبری، ۵: ۱۴۰ و در چاپ اروپا، ۱: ۳۰۴۰؛ تاریخ ابن اعثم، ص ۱۵۶.

[۴۱۴] بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بودند.

[۴۱۵] یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگی من مُسَلَّم شده است!.

[۴۱۶] انساب الاشراف، ۵: ۷۸؛ طبری، ۵: ۱۵۴؛ ابن اثیر، ۳: ۶۴؛ کنز العمال، ۶: ۳۸۹، حدیث ۵۹۶۵. نیز مراجعه کنید به: کامل مُبَرَد،

ص ۱۱، چاپ لیدن؛ زهرالآداب، ۱: ۷۵، چاپ الزحمانیه؛ ابن اعثم، ۱۵۶ - ۱۵۷؛ طبری، ۱: ۳۰۷۱، چاپ اروپا.

[۴۱۷] طبری، ۵: ۱۱۷۵، و در چاپ اروپا، ۱: ۲۹۸۹.

[۴۱۸] انساب الاشراف، ۵: ۸۱.

[۴۱۹] همان، ۵: ۹۰.

[۴۲۰] طبری، ۵: ۱۱۳.

[۴۲۱] انساب الاشراف، ۵: ۷۴.

[۴۲۲] ابن عدیس، رئیس شورشیانِ مصری بود.

[۴۲۳] انساب الاشراف، ۵: ۶۹؛ طبری، ۵: ۱۱۸ و در چاپ اروپا، ۱: ۳۰۲۱؛ ابن اثیر، ۳: ۶۸ - ۷۰.

[۴۲۴] ابن ابی الحدید، ۲: ۴۰۴.

[۴۲۵] همان منابع ذکر شده در پی نوشت ۴۰.

[۴۲۶] انساب الاشراف، ۵: ۶۹ - ۷۰.

- [۴۲۷] همان، ۵: ۷۴.
- [۴۲۸] طبری، ۵: ۱۴۳ - ۱۴۴ و در چاپ اروپا، ۱: ۳۰۴۶ ابن اثیر، ۳: ۷۶؛ ابن اعثم، ۱۵۹؛ الزیاض النضره، ۲: ۱۳۱ - ۱۳۲.
- [۴۲۹] طبری، ۵: ۱۵۲ - ۱۵۳ و در چاپ اروپا، ۱: ۳۰۶۶؛ و کنزالعَمَیَال، ۳: ۱۶۱، حدیث ۲۴۷۱؛ ابن اعثم، ۱۶۰ - ۱۶۱؛ انساب الاشراف، ۵: ۷۰؛ المستدرک، ۳: ۱۱۴.
- [۴۳۰] نهج البلاغه، خطبه سوم.
- [۴۳۱] شتر نر: در زمان هیجان شهوت از دهانش گوشت مانندی آویزان می شود و آنرا در زبان عرب شقشقه و بسبب فرمایش ان ضرت این خطبه شقشقه نامید.
- [۴۳۲] تاریخ طبری، ۷: ۳ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر ۴: ۴۰ - ۴۱؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۱۶؛ عقد الفرید ۴: ۳۸۸.
- [۴۳۳] تاریخ یعقوبی ۲: ۲۵۰.
- [۴۳۴] یعقوبی ۲: ۲۵۰.
- [۴۳۵] تاریخ طبری ۷: ۷؛ تاریخ ابن اثیر ۴: ۴۵.
- [۴۳۶] آغانی ۱: ۳۶.
- [۴۳۷] امالی شجری ص ۱۶۴.
- [۴۳۸] تاریخ طبری ۷: ۵ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر ۴: ۴۴ - ۴۵؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۱۹؛ آغانی ۱: ۳۵ - ۳۶.
- [۴۳۹] التنبيه والاشراف ص ۲۶۳؛ مروج الذهب ۳: ۶۸ - ۶۹؛ اخبار الطوال ص ۲۶۵ که این دو بیت اخیر نیز در آن آمده است: ما نخستین شعر را از طبری ۸: ۶؛ و ابن اثیر آورده ایم. و نیز به تاریخ الاسلام ذهبی ۲: ۳۵۵ مراجعه شود.
- [۴۴۰] تاریخ طبری ۷: ۶ - ۸؛ تاریخ ابن اثیر ۴: ۴۵ - ۴۶.
- [۴۴۱] التنبيه والاشراف ص ۲۶۴؛ اخبار الطوال ص ۲۶۵.
- [۴۴۲] تاریخ اسلام ذهبی ۲: ۳۵۶ - ۳۵۷.
- [۴۴۳] تاریخ طبری ۷: ۱۱؛ ابن اثیر ۳: ۴۷؛ ابن کثیر ۸: ۲۲۰.
- [۴۴۴] تاریخ یعقوبی ۶: ۲۵۱.
- [۴۴۵] تاریخ ابن کثیر ۶: ۲۳۴.
- [۴۴۶] تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۲.
- [۴۴۷] تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۰۹؛ تاریخ خمیس ۲: ۳۰۲.
- [۴۴۸] الاخبار الطوال دینوری ص ۲۶۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۲: ۳۵۷.
- [۴۴۹] تاریخ طبری ۷: ۱۳.
- [۴۵۰] التنبيه والاشراف ص ۲۷۴؛ مروج الذهب ۳: ۷۱.
- [۴۵۱] طبقات ابن سعد ۵: ۲۱۵.
- [۴۵۲] تاریخ طبری ۷: ۱۱ - ۱۲؛ فتوح ابن اعثم ۵: ۳۰۰.
- [۴۵۳] تاریخ طبری ۷: ۱۱ - ۱۲.
- [۴۵۴] الاخبار الطوال ص ۲۶۵.
- [۴۵۵] العقد الفرید ۴: ۳۹۰.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

